

نسخه کرپهلوان جهان پهلوان زیر

به مناسبت چهلین سالگشت زنده یاد غلامرضا تختی



گردآوری و تدوین:
دکتر سید نصرالله سجادی
کیوان مرادیان



International Zerkhaneh Sports Federation
فدراسیون بین‌المللی ورزش های زورخانه ای

لِسَانُكَ



پهلوانی پهلوانی زینب

به مناسبت چهلمین سالگشت زنده یاد غلامرضا تختی

گردآوری و تدوین:
دکتر سید نصرالله سجادی
(استادیار دانشگاه تهران)
کیوان مرادیان



International Zurkhaneh Sports Federation
فدراسیون بین‌المللی ورزش‌های زورخانه‌یی

دی‌ماه ۱۳۸۶



International Zurkhaneh Sports Federation

فدراسیون بین‌المللی ورزش‌های زورخانه‌یی

نیک‌ترین پهلوان جهان پهلوان زینب

به مناسبت چهلمین سالگشت زنده‌یاد غلامرضا تختی
از انتشارات فدراسیون بین‌المللی ورزش‌های زورخانه‌یی
با همکاری: کمیته ملی المپیک جمهوری اسلامی ایران
گردآوری و تدوین: دکتر سید نصرالله سجادی (استادیار دانشگاه تهران)،
کیوان مرادیان

تصاویر: مرحوم استاد ابوالقاسم فارسی
نظارت فنی: پرویز خاکی
صفحه‌آرایی و طراحی جلد: سید محمد اورنگ
لیتوگرافی: طلوع
چاپ و صحافی: شرکت چاپ و نشر طلایه آفاق
نوبت چاپ: اول
تاریخ چاپ: دی‌ماه ۱۳۸۶
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۲۰۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۶۰۵-۷۰-۲ ISBN: 978-964-5605-70-2

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

نشانی: تهران، خیابان گاندی، خیابان ۱۲، شماره ۴۴، کد پستی ۱۵۱۷۸۳۳۸۱۳

تلفن: ۸۸۷۷۹۱۳۶، نمابر: ۸۸۷۷۷۰۸۲

Email: nociri@nede.net

Website: www.olympic.ir

سرشناسه	: سجادی، نصرالله، ۱۳۳۰ - ، گردآورنده.
عنوان و نام پدیدآور	: پهلوان زندگی، پهلوان جهان: به مناسبت چهلمین سالگشت زنده‌یاد غلامرضا تختی / گردآوری و تدوین نصرالله سجادی، کیوان مرادیان.
مشخصات نشر	: تهران: فدراسیون بین‌المللی ورزش‌های زورخانه‌یی: کمیته ملی المپیک جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	: ۱۳۶ ص: مصور: ۲۱/۵ × ۱۴/۵ اس.م.
شابک	: ۲۰۰۰۰ ریال، ISBN: 978-964-5605-70-2
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
موضوع	: تختی، غلامرضا، ۱۳۰۹-۱۳۴۶ - - دوستان و آشنایان - - خاطرات.
موضوع	: کشتی‌گیران - - ایران.
موضوع	: پهلوانان ایرانی.
شناسه افزوده	: مرادیان، کیوان ، گردآورنده.
شناسه افزوده	: ایران. کمیته ملی المپیک
شناسه افزوده	: فدراسیون بین‌المللی ورزش‌های زورخانه‌یی.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۶ س۳ ت ۱۱۹۶ GV
رده‌بندی دیویی	: ۷۹۶/۸۱۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۱۵۱۱۰۷

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۸.....	مقدمه.....
۱۰.....	پیشگفتار.....
۱۴.....	فرزند پهلوان.....
۱۶.....	دادن پرچم المپیک به جعفر سلماسی.....
۱۸.....	تختی و چمران.....
۲۰.....	ماجرای کشتی تختی و مدوید.....
۲۲.....	اتومبیل.....
۲۴.....	با مردمان بر ظالمان.....
۲۶.....	احترام به پیشکسوتان.....
۲۸.....	تخمه فروش فلج.....
۳۲.....	تاج سر محله ما.....



- ۳۶.....تختی و جمشید مشایخی
- ۳۸.....اشک قهرمان
- ۴۲.....ماجراهای المپیک توکیو
- ۴۶.....من به مردم تعظیم می‌کنم!
- ۴۸.....ضربه رضاشاه به خانواده تختی
- ۵۰.....تلاش برای نزدیک کردن تختی به شاه
- ۵۲.....چمدان پول
- ۵۴.....تختی، تبلیغات و سینما
- ۵۶.....این دو غلامرضا
- ۶۰.....عشق به مادر
- ۶۴.....تختی و دانشجویان
- ۶۸.....اعتقادات مذهبی
- ۷۰.....پشتکار و پایمردی
- ۷۴.....این پول‌ها از این گلو پایین نمی‌رود
- ۷۸.....قهرمان شدم اما
- ۷۸.....بر مغزم اضافه نشد
- ۸۲.....چشم پاکی و نجابت
- ۸۴.....کاپیتان تختی
- ۸۸.....تختی و کشتی‌گیران ترک



- آخرین مسابقه تختی (آخرین حضور تختی در میادین)..... ۹۲
- حق سفره..... ۹۴
- تختی و کشتی گیران شوروی..... ۹۸
- کشتی با کولایف..... ۱۰۴
- نبرد پهلوانان..... ۱۰۶
- رادیو..... ۱۰۸
- تختی و حریف بلغاری..... ۱۱۰
- خانه تختی (آقاراست می گن تختی چند تا خونه داره؟)..... ۱۱۲
- نوجوان قالباق دزد..... ۱۱۴
- زلزله بوئین زهرا..... ۱۱۶
- تختی و شعبان بی مخ..... ۱۲۲
- دانشجوی جعفرآبادی..... ۱۲۶
- سلمانی..... ۱۲۸
- پول «گرام»..... ۱۳۰
- خاطره‌ای از زمان‌های قبل از قهرمانی شادروان تختی..... ۱۳۲
- منابع..... ۱۳۵



مقدمه



زخشنودی ایزد اندیشه کن جوانمردی و راستی پیشه کن

تاریخ ایران زمین، تاریخ پهلوانی است و آیین آن خردورزی، رادی و فتوت، راستی و مردم‌داری و البته ولایت و محبت پیامبر خدا، حضرت محمد مصطفی (ص) و اهل بیت بزرگوارش.

فتوت و جوانمردی در فرهنگ ایرانی درختی است پایدار که اصل آن شریعت، بن آن طریقت، شاخ آن حقیقت و میوه‌اش معرفت.

همه مردمی باید آیین تو همه رادی و راستی دین تو

شعار پهلوانان و گردان در گستره فرهنگی ایران زمین کمک و یاری به مردم و کوشندگی در ساختن دنیای بهتر بوده است که همانا ارزش‌های مکتب تربیتی ورزشی المپیوم نیز بر آن تاکید دارد. هدف المپیوم ساختن دنیایی بهتر و سرشار از صلح و دوستی است.

بیا تا جهان را به بد نسپریم به کوشش همه دست نیکی بریم

نباشد همی نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار



جهان پهلوان تختی نماد و نشانی است از ارزش‌های پهلوانی و الگویی از ورزش زورخانه و گود مقدس که این میراث معنوی نیاکان بر خردورزی، مردم داری و تلاش برای ساختن دنیایی بهتر تاکید دارد و زبانزد جهانیان است.

برآید ز تاریخ ایران زمین خرد ورزی و پهلوانی مهین رمز جاودانگی تختی، میراث‌داری فرهنگ گود مقدس و جلوه‌گری در تاریخ معاصر است. حال که چهلمین سال درگذشت جهان پهلوان تختی را گرامی می‌داریم، امیدواریم با تجلیل از نام و یاد آن پهلوان ارزنده‌ی کشور و المپیک ارزش‌های پهلوانی و ورزش باستانی را پاس بداریم و در گسترش آن بکوشیم و این مجموعه سرمشق و سرلوحه جامعه ورزش قرار گیرد.

کتاب حاضر قصه‌هایی واقعی از ارزش‌های والای پهلوانی است که به همت برادر ارجمند دکتر سید نصرالله سجادی و آقای کیوان مرادیان تدوین شده است. بدینوسیله از زحمات این عزیزان و جناب آقای پرویز خاکی که در انتشار این کتاب کوشیده‌اند قدردانی و تشکر می‌شود.

سید امیر حسینی

رئیس آکادمی ملی المپیک و پارالمپیک
دبیر کل فدراسیون بین‌المللی ورزش‌های زورخانه‌ای



پیشگفتار



بنام خداوند جان و خرد

دیماه چهلمین سالگرد درگذشت مرحوم غلامرضا تختی جهان پهلوان است، بهمین مناسبت چهار داستان واقعی در مورد ویژگی‌های شخصیتی و منش پهلوانی، قهرمان المپیک و جهان گردآوری و تدوین شد. بدون شک شناخت تختی، با آن روح بزرگش، کاری بس دشوار است. چرا که لحظه لحظه زندگی و رفتار چنین انسانهای بزرگی، توأم با رفتارها و اعمال پسندیده و استثنایی است.

ابعاد شخصیتی جهان پهلوان تنها به میدان ورزش و تشک کشتی محدود نمی‌شد، رفتارهای بجای مانده از او، در اردو، محله، زورخانه، بازار و اجتماع هر یک حکایت‌های روح بزرگی است که پرداختن به آنها دارای ارزش‌های خاص خود است. تختی همانگونه که در ورزش استثناییست در زندگی و پاسداری از ارزشهایش کم‌نظیر است.

تختی قبل از آنکه در روی تشک با حریفان دست و پنجه نرم کند، با نفس خود به مبارزه پرداخته بود.

تختی، قهرمان مردم است، مردم چرا قهرمان خود را دوست دارند! در طول سالیان دراز مردم ما، قهرمان المپیک و جهان و آسیا بسیار دیدند، اما



چرا تختی را جهان پهلوان می‌نامند؟ آیا تاکنون به این شعارها که مردم در اماکن ورزشی و فرودگاهها در استقبال از او می‌دانند توجه کرده‌اید.

رستم ایران کیه

غلامرضا تختی ایه!

شیر دلیران کیه؟ غلامرضا تختی ایه!

او را رستم ایران نام نهادند، او را شیر دلیران نامیدند.

براستی که او شیر دلیران نبرد با خود، با من من است. او عملاً به همه یاد داد و آموخت که اگر می‌خواهی زندگی کنی ابتدا باید حریم‌های زندگی خود و دیگران و اجتماع را بشناسی و سپس گام برداری. او به ما آموخت که می‌شود قهرمان شد ولی پهلوان ماند.

پهلوان ما در همه عرصه‌های زندگی همانی بود که بر روی تشک کشتی می‌دید. او اول پهلوان زندگی بود و سپس قهرمان جهان و المپیک شد. حضور در عرصه‌های مختلف زندگی و خدمت خلق را همچون یک وظیفه و تکلیف بر روی دوش خود حس کرد. خدمت به خلق را مسئولیتی بر روی دوش خود حس کرد و پذیرفت و پس از آن بر روی دوش مردم پذیرفته شد.

چون او پهلوان بود و منش پهلوانی را سیره رفتارش کرده بود، برای مردم، شکست و پیروزی مساوی بود و حتی اگر او از یک میدان نبرد با شکست برمی‌گشت، به استقبال پرشکوه‌تر از او می‌پرداختند.

پهلوان شهر ما، در عین آنکه شهرت جهانی داشت ولی گویا خیلی تنها بود. همانگونه که در زور و فن و بند کشتی تک بود و استثناء، در سیره



زندگی و رفتار فردی و اجتماعی هم نمونه و یکتا بود. تختی هنوز برای ما شناخته نشده، آری، ما مردم عادت کردیم هر سال و سالی یکبار چند ساعتی فکرمان، ذهنمان را به او مشغول و تعدادی هم وقتشان را در حد چند ساعت برای او در سال گشت نبودنش گذرانده و به کنار مزار او به احساسات پاک خود پاسخ داده و دیگر

انگیزه جمع‌آوری و تدوین این سطور به مناسبت چهلمین سالگشت نبود جهان پهلوان این است که سعی کنیم او را افسانه‌ای نکرده و بخشی از رفتارهای او را تدوین و گردآوری کرده و با تعمق بیشتر بر روی هر حکایت، تلاش نمائیم. به عنوان مربی، مدیر و ورزشکار حداقل به آن رفتارها نزدیک شویم. کلام آخر؛ با ورزشکاران نوجوان و جوان این است که: ورزش کردن و قهرمان شدن و افتخار آفریدن بسیار ارزشمند است، ولی آنچه از یک قهرمان، پهلوان جاودانه می‌سازد فقط مدالها و بر روی سکوهای افتخار رفتن نیست و نخواهد بود، بلکه مردم از قهرمانی همیشه یادخواهند کرد که پهلوان زندگی باشد و از مردم و با مردم بوده و برای آنها زندگی کرده باشد. از سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۸۶، چهل سال گذشته است، اما از محبوبیت تختی نه تنها کم نشده که بر آن افزوده گردیده است. از او امروز کسانی یاد می‌کنند و در آینده کسانی یاد خواهند کرد که او را هرگز ندیده ولی از او اگر چه کم شنیدند ولی خوب شنیدند، شنیده‌هایی بیاد ماندنی.

امیدوارم با چاپ و انتشار این کتاب و کتب دیگر، پهلوانی بیشتر و بیشتر به میان زندگی روزمره ما مردم گام نهد و همه ورزشکاران ایرانی

تلاش کنند، همانگونه که برای قهرمانی در سطح ملی، قاره و جهان برنامه دارند، برای قهرمانِ زندگی شدن هم برنامه داشته باشند. تختی؛ می‌تواند، یک نمونه عملی باشد. در آینده این مردم نیاز به پهلوان‌های زیادی دارند. پهلوان بعدی کیست؟!...

سید نصرالله سجادی

۲۴ / شهریور / ۱۳۸۶

سوم رمضان / ۱۴۲۸



فرزند پهلوان



بعد از مرگ جهان پهلوان تختی در دی ماه سال ۱۳۴۶ تا سال ۱۳۵۷ رژیم پهلوی و عوامل ساواک به خانواده‌اش اجازه نمی‌دادند که به راحتی بر سر مزارش در «ابن بابویه» بروند. مهدی تختی برادر بزرگ او در این رابطه می‌گوید:

«فراموش نمی‌کنیم که هر وقت ما می‌خواستیم یک دسته گل نثار آرامگاه عزیزمان بکنیم در مدخل در ورودی گورستان دسته گل را مأموران امنیتی از ما می‌گرفتند و حتی به ما تکلیف می‌کردند که از پوشیدن لباس عزا خودداری کنیم.»

اما در دی ماه ۱۳۵۷ و در طلیعه پیروزی انقلاب اسلامی اوضاع به کلی متفاوت بود و هزاران نفر در پانزدهمین سالمرگ تختی شرکت کرده بودند و با شعارهای انقلابی خود «ابن بابویه» را به لرزه درآورده و مزار تختی با عکس‌های زیادی از دوران قهرمانی و زندگیش تزیین یافته بود. در چنین شرایطی بابک تختی یگانه فرزند جهان پهلوان که ۱۱ سال بیشتر نداشت در حالیکه تمثال امام خمینی را در دست داشت وارد «ابن بابویه» شد و به ابراز احساسات شدید مردم پاسخ می‌گفت.

بابک در این مراسم در مصاحبه‌ای تاریخی با نشریه آیندگان درباره پدرش این‌گونه سخن گفت:

«او یک انسان واقعی بود، یک قهرمان که همه مردم ایران و دنیا دوستش داشتند، او حرف مردم را می‌زد و آنقدر مهربان و جوانمرد بود که همه در هر میدانی برایش هورا می‌کشیدند. بابا یک مبارز و جوانمرد در راه حق بود، منم دوست دارم ادامه دهنده راه بابا باشم و امیدوارم اگر او پیروزی نهایی ملت را ندیده من بینم.»

در ادامه مصاحبه او در پاسخ به این سؤال که درباره پدرت چه می‌دانی، خودکشی کرد یا کشته شد؟ گفت:

«بعضی‌ها می‌گویند خودکشی کرد اما به عقل جور در نمی‌آید یک پهلوان برای مسائل جزئی خودکشی کند؟ من فکر می‌کنم بابا کشته شده است. بسیاری هم بر این عقیده‌اند. من هیچ‌گونه ناراحتی ندارم، چرا که در راه آزادی و حق جانم را از دست داد. این برای من افتخاری است که فرزند یک پهلوان شهید باشم، حرفی را که اکنون مردم می‌زنند و چیزی که آنها می‌خواهند، همانست که بابا می‌خواست و من هم می‌خواهم.»



دادن پرچم المپیک به جعفر سلماسی



تمام کسانی که در عالم ورزش هستند می‌دانند که بازی‌های المپیک که هر چهار سال یک‌بار برگزار می‌شود مهمترین رویداد ورزشی جهان است و گرفتن مدال از میادین سخت و دشوار آن، آرزوی هر قهرمانی است. در مراسم افتتاحیه بازی‌های المپیک که معمولاً بسیار باشکوه برگزار می‌شود تمام کشورهای شرکت کننده با ورزشکارانشان در داخل استادیوم و از برابر تماشاگران رژه می‌روند و معروفترین و محبوبترین قهرمان هر کشور به عنوان نهاد سمبل جامعه ورزش آن کشور افتخار حمل پرچم ملی خود را برعهده دارد. در بازی‌های المپیک ۱۹۶۰ رم این وظیفه بر عهده تختی گذاشته شد، زیرا برای سومین بار بود که در المپیک شرکت می‌کرد و از دو دوره المپیک قبلی، یک مدال نقره و یک طلا را زیب گردن خود کرده بود و در سراسر دنیا قهرمانی محبوب و شناخته شده بود. اما تختی این امر را قبول نکرد. مرحوم جعفر سلماسی اولین مدال‌آور ایران در تاریخ المپیک ماقع را چنین شرح داده است:

**«در روز افتتاح بازی‌های المپیک که در سال
۱۹۶۰ در رم برگزار شد، سرلشکر دفتری رئیس
تربیت بدنی وقت، پرچم ایران را برای رژه رفتن در**

پیشاپیش ورزشکاران ایرانی در استادیوم به دست تختی داد ولی او به طرف من آمد و گفت که برداشتن پرچم ایران حق شما است چون که اولین قهرمان المپیک ایران هستی. من هر چه معذرت خواستم و از آن روح ورزشی بسیار بلند و از خودگذشتگی بی‌مانند او تشکر و سپاسگزاری نمودم، منصرف نشد و من هم به ناچار خواسته او را اجابت کردم و پرچم ایران را گرفته و برای رژه رفتن آماده شدم. به جرأت می‌توانم بگویم که این از خودگذشتگی نه تنها در ایران بلکه در جهان بی‌سابقه است و تا زنده هستیم مدنظرم خواهد ماند.»^۱



رم ۱۳۳۹، بازی‌های المپیک ۱۹۶۰م. تختی در کنار اثر تاریخی رم باستان، کلوستوم

۱ - زندگی و مرگ جهان پهلوان تختی در آینه اسناد.



تختی و چمران



شهید سرافراز اسلام دکتر مصطفی چمران به حق از دلاوران رشیدی است که سهم بسیار بزرگی بر گردن انقلاب اسلامی ایران و سایر جنبش‌های آزادی بخش منطقه خاورمیانه دارد. او که خود از استادان مسلم جنگ‌های نامنظم و چریکی بود از دوستی عمیقش با تختی پرده برمی‌دارد و می‌گوید:

«تختی از دوستان من بود. افتخار داشتیم که در دبیرستان دارالفنون تحت تعلیم او کشتی یاد بگیریم. وقتی خاطرات سوزناک و دردانگیز خود را به او می‌گفتم باران اشک از چشمانش سرازیر می‌شد. به یاد می‌آورم روزهایی را که مزدوران رژیم دانشجویان را محاصره می‌کردند تختی ظاهر می‌شد و دانشجویان با فریاد تختی تختی او را به کمک می‌طلبیدند و دشمن پراکنده می‌شد. تختی رمز قهرمانی و پهلوانی در آیین ماست. او از توده‌های مردم برخاست، کسی که تحصیلات عالی نداشت و از خانواده مرفه برخوردار نبود، چنان

مثل روح، وجود مردم را تسخیر کرد که شخصیت او
بدینسان متجلی شد.^۱



۱- از پس کوچه‌های خانی‌آباد تا ژرفای دل مردم.



ماجرای کشتی تختی و مدوید



الکساندر مدوید بی‌شک بزرگترین کشتی‌گیر قرن بیستم و یکی از بهترین‌های تمام دوران ورزش است. ظهور و اوج گرفتن الکساندر مدوید با سال‌های پایانی دوران غلامرضا تختی همزمان بود. در حالی که مدوید، جوان، نیرومند، سراسر انگیزه و جویای نام بود. تختی از دیرپاترین قهرمانان عصر به حساب می‌آمد و کم‌کم به آخر دوران قهرمانیش نزدیک می‌شد. با این حال این فاصله باعث نشد تا بین آنها جدا از رقابت بر روی تشک، دوستی عمیق خارج از آن شکل نگیرد. مدوید در مورد تختی می‌گوید:

«آشنایی با تختی برای من افتخار بزرگی به

حساب می‌آید. آشنایی ما از سال ۱۹۶۱ در جریان

مسابقات قهرمانی جهان در یوکوهاما آغاز شد. در آن

میدان بزرگ تختی برنده مدال طلای وزن هفتم شد

و من در فوق سنگین مدال برنز گرفتم. این نخستین

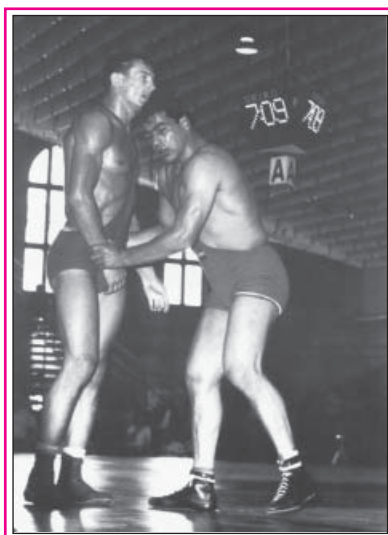
حضور من در مسابقات جهانی بود. در همین جا بود

که تختی را شناختم و از نزدیک به قدرت و بزرگی‌اش

پی بردم. او همیشه مرا دوست می‌داشت. ملت خودش

را هم دوست داشت.

به هنگام مسابقات جهانی تولیدو زانوی من ضرب خوردگی پیدا کرد. پزشک تیم باند زانو را باز کرده و مشغول تزریق مسکن بود، در همین لحظه تختی که از آنجا می گذشت همه چیز را دید. یکی از مربیان به من گفت: بیا! او متوجه شده و در مسابقه به پای مصدوم تو خواهد پیچید. اما تختی اصلاً به پای مجروحم دست نزد. هر دو خسته شده بودیم و باید اذعان کنیم، با اینکه او هفت سال از من پیرتر بود ولی بیش از من جنبش و تحرک داشت. آن واقعه را تا آخر عمر به یاد خواهم داشت. او هرگز به حيله و نیرنگ متوسل نشد.»^۱



تولیدو، ۱۳۴۵؛
تختی و الکساندر
مدوید، مسابقات
جهانی ۱۹۶۶



اتومبیل



غلامرضا تختی به مردم بسیار علاقه‌مند بود و با تمام وجود در جهت حل مشکلات آنها تلاش می‌کرد و بارها با دیدن ناراحتی‌های مردم اشک از چشمانش سرازیر می‌شد. مردم هم که می‌دیدند تختی بدون ریا به آنها عشق می‌ورزد و تمام تلاشش را برای خوشحالی آنها به کار می‌بندد متقابلاً سعی می‌کردند که او را که بعد از مسابقات جهانی ۱۹۶۱ یوکوهاما که با مدال طلا به ایران برگشته بود و علناً اعلام کرده بود که به عضویت در جبهه ملی افتخار می‌کند و به همین دلیل هم از طرف رژیم تحت تنگنای مالی قرار گرفته بود خوشحال کنند. حکایت زیر به خوبی رابطه و میزان علاقه‌مندی و عشق مردم به تختی را نشان می‌دهد. یکی از روزها اتومبیل تختی را می‌دزدند اما در کمال ناباوری چند روز بعد اتومبیل در نزدیکی منزلش پیدا می‌شود. تختی وقتی اتومبیل را دید به شک افتاد، چون اتومبیل از نظر شماره و رنگ همان اتومبیل خودش بود ولی قالباق‌هایش نو و تودوزی آن تازه شده بود. وقتی در اتومبیل را باز کرد یادداشتی در آن دید که نوشته بود.

«پهلوان برای ما کسر شأن بود که اتومبیل شما

فرسوده و با تودوزی کهنه و رنگ و رو رفته باشد. آن

را بردیم تر و تمیز کردیم و آوردیم، ما را به خاطر این
جسارت ببخش.»



با مردمان بر ظالمان

منصور رحیمی‌ها از هم دوره‌های جهان پهلوان تختی در خاطراتش به مهربانی و بخشندگی و جوانمردی تختی در قبال دوستان و نیازمندان و روحیه مبارزه‌طلبی‌اش در مقابل ظالمان و رژیم پهلوی اشارات جالبی می‌کند:

«سال‌ها پیش وقتی یک صبح از خواب بیدار شدم دیدم طفل نوپایم جان به جان آفرین سپرده است. دست در جیبم کردم دیدم چهارده تومان پول دارم و این مقدار کفاف کفن و دفن را نمی‌دهد. به فوریت راهی پشت مسجد سپهسالار، منزل غلامرضا تختی شدم، مادر پیرش تا مرا دید گفت: غلامرضا بعد از نماز تازه به خواب رفته است. به اطاقش رفتم و از او طلب وجه دستی کردم. به داخل اطاقی روان شد و ساکی پر از پول که به خاطر مقام قهرمانی جهان گرفته بود جلویم قرار داد. در داخل ساک چند بسته پول دیده می‌شد. یکی را برداشتم و شروع به شمارش کردم. تختی خیلی از عمل من ناراحت شد و گفت الان موقع

شمارش پول است؟ من مقداری از دسته اسکناس را برداشتم و به بیرون رفتم. وقتی پول را شمردم دیدم هشتصد و هفتاد تومان است. بعد از کفن و دفن در مسگرآباد پس از مدتی تختی به دیدن من آمد. پول را آماده کرده جلویش گذاشتم. گفت: چیه حق مأموریته؟ گفتم: نه. گفت: اضافه کار؟ پاسخم تکرار شد. وقتی از موضوع با خبر شد خیلی ناراحت شد پول را پرت کرد و بدون خداحافظی از من جدا شد. او برای پول و مقام هیچ ارزشی قائل نبود و به قول خودش هر چه داشت تعلق به رفقاییش داشت.

مدتها بعد از این واقعه در باشگاه انقلاب مشغول جاده‌سازی بودم به من سر زد. گروهی که تعدادشان به ۷۰۰، ۸۰۰ نفر می‌رسید او را دوره کردند. تختی می‌گفت: دلم می‌خواست اینها تحت اختیار من بودند و من می‌توانستم به حمایت این سپاه، امرای ظالم و جبار را در کنار دریا به دام انداخته و آنها را مجبور کنم که به داخل دریا بروند و شرشان را از سر مردم بی‌گناه کم کنند.»^۱

احترام به پیشکسوتان

احترام به پیشکسوت در فرهنگ ورزش و بخصوص در کشتی که ورزشی پهلوانی است یک سنت بسیار مهم و خدشه‌ناپذیر است که باعث تشویق جوانان و دلگرمی بزرگان می‌شود.

احمد وفادار از پهلوانان نامی ایران بود که قبل از تختی سابقه بستن بازوبند پهلوانی ایران را داشت. او در مسابقات جهانی کشتی هم سابقه شرکت دارد. او در گفته‌هایش نمی‌تواند خوشحالی خود را از رعایت سلسله مراتب کسوت توسط جهان پهلوان تختی پنهان کند:

«او یک انسان واقعی بود و احترام به بزرگان و پیشکسوتان را همیشه رعایت می‌کرد. یادم نمی‌رود شبی را که همراه وی به یکی از زورخانه‌های تهران رفتیم به او پیشنهاد دادند که تخته شنا را وسط گود بگذارد و میانداری کند ولی او قبول نکرد و گفت: جایی که وفادار هست من این کار را نخواهم کرد. در پایان مراسم که قرار شد جوایز گروهی از قهرمانان کشتی اهدا شود او باز هم قبول نکرد و این کار را به من واگذار کرد. او احترام خاصی برای سنت‌های خوب

ورزش قهرمانی قائل بود.

وقتی تختی به مشهد می آمد خیلی ها دوست داشتند او را به طرف خود بکشانند. خیلی از دست اندرکاران و مسئولین هم از او دعوت می کردند، اما تختی دعوت هیچکس را قبول نمی کرد و فقط به خانه من می آمد و می گفت: آبگوشت خانه پهلوان وفادار را به سفره های رنگین دیگران ترجیح می دهم.»^۶



تهران ۱۳۴۴



تخمه فروش فلج



پهلوان یعقوبعلی شورورزی از نامداران کشتی پهلوانی و ورزش باستانی ایران بود که علاوه بر کسب بازوبند پهلوانی ایران، در کشتی آزاد هم درخشش خوبی داشت و از هم تیمی‌های غلامرضا تختی به شمار می‌رود. پهلوان شورورزی حکایت جالبی از جوانمردی تختی بازگو می‌کند:

«یک سال مسابقات قهرمانی کشور در مشهد برگزار می‌شد، همه کشتی‌گیران در مشهد جمع شده بودند و جهان پهلوان هم به آنجا آمده بود. اولین روزی که دسته جمعی روانه سالن مسابقات شدیم، جلوی در ورودی سالن یک دفعه جهان پهلوان راهش را کج کرد و به طرف پسر جوان مفلوجی که تخمه و تنقلات می‌فروخت رفت و مقداری از او تخمه خرید و چند دقیقه‌ای هم سر به سر او گذاشت و وقتی می‌خواست پول تخمه را بدهد پسر جوان قبول نمی‌کرد ولی با اصرار تختی حاضر نشد حرف جهان پهلوان را زمین بیندازد. همین‌جا تختی با او دوست شد طوری که انگار

سال‌هاست یکدیگر را می‌شناسند. چند دقیقه بعد تختی به طرف ما آمد و تأکید کرد که در این چند روز برگزاری مسابقات فقط به خاطر کمک به آن جوان فلج از او خرید کنیم. وقتی که تختی چیزی می‌گفت هیچکس بالای حرفش، حرف نمی‌زد. همین که او تشخیص داده بود فلان کار را بکنیم ما هم بی‌چون و چرا انجام می‌دادیم، تا اینکه روز آخر مسابقات رسید و همه چمدانشان را بستند تا به شهرهای خودشان بروند، ما یک گروه بودیم که با تختی از سالن خارج شدیم. تختی برای آخرین بار رفت که از جوان تخمه فروش چیزی بخرد ما هم قدم زنان به کنارشان رسیدیم. جوان مفلوج به تختی گفت: شما هم که رفتنی شدین ولی یک چیزی توی دل من می‌مونه. با اصرار تختی پسر جوان حاضر شد رازی را که در دل دارد برای او بازگو کند. بالاخره معلوم شد که او خاطرخواه دختری است و دختر هم به او علاقه‌مند است، اما پدر و مادر دختر حاضر نیستند که تن به چنین وضعی بدهند و تختی که متوجه شده بود منظور پسر جوان این است که او پادرمیانی کند و این موضوع را خودش فیصله بدهد از فکر بازگشت به تهران منصرف شد و مدتی در



مشهد ماندگار شد. در این مدت بیشتر کارها را انجام داد و خانواده عروس که حاضر نبودند جواب رد به جهان پهلوان بدهند با عروسی موافقت کردند.

یک سال بعد دوباره ما کشتی‌گیران در شهر دیگری دور هم جمع شدیم تا مسابقات انتخابی برگزار کنیم تختی همین که چشمش به من افتاد گفت: «تا یادم نرفته یک کار ضروری دارم که الان شروعش می‌کنیم و تو باید به انجامش برسانی.» و بلافاصله افتاد دوره و از بچه‌ها پول جمع کرد، هر کس به فراخور مبلغی داد تا به دویست تومان رسید. پس از آن یک ساعتی غیثش زد. وقتی برگشت یک جعبه توی دستش بود. آمد پیش من و گفت: توی این جعبه یک رادیو هست، برای همان جوان مشهدی خریدم. توی نامه برام نوشته زنش توی خونه تنه‌است و حوصله‌اش سر می‌ره. من هم به فکرم رسید از طرف بچه‌ها یه کادو برایش بفرستیم، امانت می‌سپرم به دستت که برسونی به دست خودش.

همان‌جا بود که متوجه شدم تختی واقعاً جهان پهلوان است. معلوم بود که هر چه دارد بین این و

آن تقسیم می‌کند. او خودش آنقدر پول نداشت که به
تنهایی یک رادیو بخرد.»^۱



رم، ۲۵ ورزشکار ایرانی شرکت‌کننده در بازی‌های المپیک ۱۹۶۰ رم، در میهمانی سفارت ایران در رم؛ به همراه مریبان، سرپرستان، داوران، ورزشکاران و مسئولان.

ایستاده از چپ: حسن فردوس (وزنه‌برداری)، پطروی نظریگیان، علی بنی‌هاشمی، مصطفی تاجیک، عنایت‌الله جانان‌پور، یعقوب‌علی شور ورزی، مجید پزیرانیا، صفا سنبلی، امامعلی حبیبی، سید محمد خادم، امیر حمیدی و محمود نبی‌زاده.

در میان افراد نشسته: محمد خادم (مشهدی)، غلامرضا تختی، حسین ملاقاسمی، امیر یآوری، منوچهر برومند، هنریک تمرز، صادق علی‌اکبرزاده، ایزار ایلخانف، مهدی یعقوبی، منصور حضرتی، سیفپور، علم‌خواه، امیر منگشتی، ابراهیم پیروی و عامی تهرانی.

۱- از پس کوچه‌های خانی‌آباد تا ژرفای دل مردم



تاج سر محله ما



مرحوم حسین فکری از مردان صاحب نام فوتبال ایران و مربی تیم ملی در المپیک ۱۹۶۴ توکیو بود. او تا آخرین سال‌های حیاتش هم عرصه مربی‌گری را ترک نکرد و به همکاری با مطبوعات نیز می‌پرداخت.

بعد از مرگ تختی، رژیم پهلوی بسیار کوشید تا خودکشی او را به جامعه القا کند و در این راه به کمک رادیو و تلویزیون و مطبوعات جو تبلیغاتی عظیمی را راه انداخته بودند تا اذهان را از شهادت تختی منصرف کنند. در این میان به علت سانسور شدیدی که بر مطبوعات حاکم بود دوستاناران تختی نمی‌توانستند از او دفاع کنند و جهان پهلوان بسیار مظلوم واقع شده بود.

اما استاد حسین فکری با نوشتن مقاله‌ای تحت عنوان «تاج سر محله ما» در مجله کیهان ورزشی هوشمندانه به دفاع از تختی پرداخت و برای اولین بار از کلمه «قاتلین تختی» استفاده کرد.

استاد حسین فکری که صاحب باشگاه تهران جوان بود و مدتی هم در پشت مسجد سپهسالار هم محلی تختی بود، در قسمت‌هایی از مقاله‌اش آورده است:

«... با هم خیلی دوست شده بودیم. یکی دو

مرتب‌ه هم به باشگاه تهران جوان آمد و تمرین کرد. آن وقت‌ها می‌گفتند با فدراسیون قهر کرده است. باشگاه تهران جوان جای امن برای تبعیدی‌هاست. نه او، دیگران هم وقتی فشاری را حس می‌کردند به باشگاه تهران جوان پناه می‌بردند. از نزدیک با روحیه او آشنا شدم، مرد زحمتکش و مبارزی بود. خیلی‌ها معتقد بودند می‌توانست مثل حبیبی و رهنوردی به مجلس برود ولی او این کار را قبول نکرد.

خیلی‌ها فکر می‌کردند تختی بعد از قهرمانی و کنار ماندن از مسابقات، لااقل یک مربی یا کارگردان کشتی خواهد شد. اما معلوم نبود چه دستی در کار است که تختی را از ورزش دور نگه دارد.

... ولی به او تکلیف کرده بودند که به سالن هم برای تماشا نیاید. دنیای عجیبی است. خیلی سخت است. پهلوانی که همه چیزش کشتی است و دوستانش کشتی‌گیر، حتی برای تماشای کشتی هم نباید بیاید.

... می‌گفتند کار سیاسی می‌کند و ارباب خوشش نمی‌آید و ضمناً موقعی که وارد سالن می‌شد، تمام بزرگانی که در سالن بودند حنایشان کمرنگ می‌شد



و در مقابل پرتو او روشنایی نداشتند و اساساً کسی کشتی را در آن زمان تعقیب نمی‌کرد، فقط تماشاگران یکپارچه در سالن صدا می‌زدند تختی، تختی. یک روزی با هم صحبت می‌کردیم، می‌گفت: اگر مقصوم بگیرندم و اگر نیستم پس این حرف‌ها چیست؟»

استاد حسین فکری در ادامه مقاله با اشاره به این مطلب که تختی با داشتن زن و پسرش بابک نمی‌توانست خودکشی کرده باشد می‌گوید:

«وقتی جلوی پزشکی قانونی رسیدم تختی روی دوش بود. مثل همیشه زنده و پُرابهت. همان طور که پس از هر پیروزی روی دوش پهلوانان جای می‌گرفت. ... مثل اینکه چیزی می‌خواست به جمعیت بگوید صدایش شنیده نمی‌شد.

زندگی شیرین است. به ما این طور می‌گفتند، ولی زندگی ما تلخ بود. شاید این و شاید هم راجع به پسرش بابک چیزهایی داشت می‌گفت و شاید هم داشت قاتلین خود را معرفی می‌کرد و ...»^۱

این مقاله بازتاب بسیاری در جامعه داشت و از چشم ساواک نیز دور نماند. به طوری که اداره سوم

۱- جهان پهلوان: من به مردم تعظیم می‌کنم!

ساواک در واکنش به مقاله نوشت:

«سعی دارند شایع کنند که چون تختی محبوبیت زیادی در بین مردم داشته به دستور شخص اول مملکت و با دست سازمان امنیت کشته شده است.»^۱



بازی‌های ۱۹۶۴ توکیو (۱۳۴۳)، رژه کاروان ورزشی ایران.

۱- زندگی و مرگ جهان پهلوان تختی در آینه اسناد

تختی و جمشید مشایخی

یکی از خصلت‌های بسیار معروف تختی این بود که در همان برخورد اول انسان را شیفته خودش می‌کرد و چنان با طرف مقابلش برخورد می‌کرد که انگار سال‌هاست او را می‌شناسد.

استاد جمشید مشایخی که از هنرمندان محبوب سینما و تلویزیون و تئاتر ایران است و یکی از چهره‌های ماندگار در عرصه هنر به شمار می‌آید در تمام مصاحبه‌هایش به جای اینکه از میان هنرمندان از کسی نام ببرد جهان پهلوان تختی را الگوی زندگی خودش معرفی می‌کند که علت آن از زبان خود استاد شنیدنی است. استاد مشایخی می‌گوید:

تازه در اداره هنرهای زیبا استخدام و مشغول بازی تئاتر شده بودم و علاقه بسیاری هم به کشتی‌های آقا تختی داشتیم. بر این اساس یک روز تصمیم گرفتم به چلوکبابی شمشیری، پاتوق آقا تختی بروم. به آنجا رفته و ایشان را دیدم که مشغول غذا خوردن است، جلوتر رفته و خودم را معرفی کردم و گفتم: جوانی تازه کار هستم که در تئاتر فعالیت می‌کنم، خیلی دوست داشتم شما

را از نزدیک می‌دیدم و ... اما هنوز حرفهایم تمام نشده بود که آقا تختی انگار ۱۰۰ سال است مرا می‌شناسد، مرا کنار خود نشاند و سفارش غذا داد و سپس با من به گفتگو پرداخت. آن جوانمرد چنان با من گرم گرفت، توگویی اصلاً یک اسطوره و قهرمان محبوب نیست، هرگز آن روز و متانت و تواضع آن کشتی‌گیر بی‌بدیل را فراموش نمی‌کنم. به راستی هم تختی یکی بود و دومی نخواهد داشت»^۱



تعدادی از قهرمانان تیم ملی کشتی آزاد ایران در بازی‌های المپیک ۱۹۵۲ هلسینکی.
از راست: مهدی یعقوبی، ناصر گیوه‌چی، توفیق جهانبخت، احمد وفادار، غلامرضا تختی، عباس زندی، حسین عرب



اشک قهرمان



پس از کودتای انگلیسی - آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط دولت قانونی دکتر محمد مصدق اختناق شدیدی بر کشور حاکم شد و رژیم هر گونه تحرکی را از سوی مخالفان به شدت سرکوب می‌کرد. در این میان حکومت روی غلامرضا تختی خیلی حساس شده بود چون هم از محبوبیت بسیار شدیدی میان مردم برخوردار بود و هم با نیروهای مخالف حکومت همراهی می‌کرد و به عنوان نماینده ورزشکاران در جبهه ملی فعالیت می‌کرد و دیدارهایی هم با آیت‌الله طالقانی داشت. حکومت سعی بسیار داشت که با تهدید یا تطمیع تختی را از مسیر مبارزه باز دارد اما موفق به این کار نشد. حکومت برای اینکه محبوبیت تختی را کم کند سعی می‌کرد به هر نحوی شده او را از کشتی دور نگه دارد و حتی او را به سالن‌های مسابقات راه نمی‌دادند تا اینکه تصمیم گرفتند با بازگشت تختی به کشتی موافقت کنند ولی به هر نحوی شده کاری کنند که او در مسابقات شکست بخورد تا اسطوره تختی در میان مردم بشکند و نتواند از محبوبیتش در جهت مخالفت با رژیم استفاده کند.

اردوی قهرمانان برای بازی‌های المپیک ۱۹۶۴ توکیو در محل دانشکده افسری تشکیل شد. عطاءالله بهمنش از مفسران و کارشناسان قدیمی کشتی

واقعه را این طور شرح می دهد:

«در اردو حضرات بیکار نبودند و وسیله ناراحتی تختی را فراهم می کردند، حرف زیاد بود و کنایه فراوان. طبع زودرنج پهلوان پیوسته از رفتار اطرافیان، هم آنها که مسئولیت تیم را داشتند، هم آنها که می بایستی برای آمادگی تیم کوشش به خرج می دادند. در این مورد معکوس رفتار می نمودند چون می خواستند که روح قهرمان آزرده شود و وقتی انسان در وضع بغرنج قرار گیرد، بحرانی سرتاپای وجودش را درهم می کوبد و جسمش بازده ندارد و این یک اصل است.»^۱

در ادامه مطلب، بهمنش از زبان سیدرضا سکاکی که آن زمان مدیر اردو بود نقل می کند:

«شبی از شبهای اردو صدای گریه ای شنیدم و وقتی از دفتر کارم خارج شدم «تختی» را روی پله های راهرو طولانی دانشکده افسری که به محوطه باز ختم می شد دیدم که مانند کودکی که به او ظلم شده است هق هق گریه می کند. ... در کنارش نشستم، او را دلداری دادم و علت ناراحتی را پرسیدم. معلوم شد که (حضرات اردو)

۱- اشک قهرمان، سرگذشت غلامرضا تختی

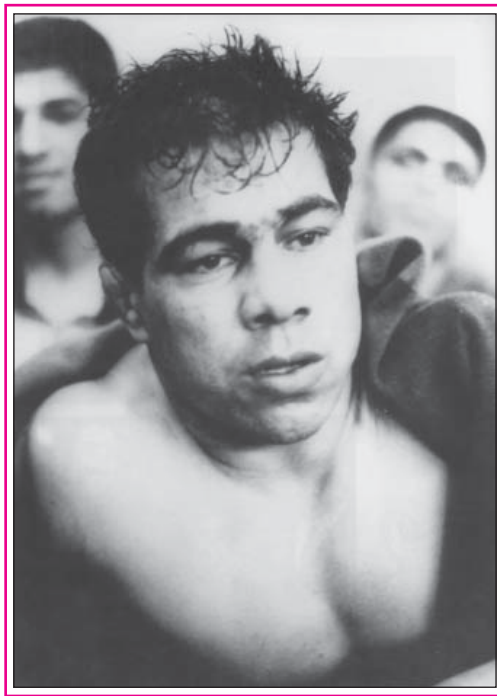


کشتی گیر (البته نه همه) مربی، دیگر عوامل گویا
وظیفه دارند که پایه ناراحتی‌های جهان پهلوان را
کامل کنند...»^۱

جهان پهلوان گفته بود، آخر من هیچگاه از کسی
رنجش و دلخوری نداشته و آرزوی موفقیت همه را
دارم... چطور اینها با من چنین رفتاری را دارند؟ ...
روز تمرین حریف سنگینی ندارم، سعی می‌شود که
افراد هم وزن مرا وادارند که با من تمرین نکنند.
بی ادبی و بی حرمتی رواج داشته باشد.

من اگر ببازم و انتخاب نشوم که حرفی ندارم،
گروهی مرا تشویق کردند که دوباره بازگردم، حالا هم
حضرات وسیله‌ای شده‌اند که روحیه‌ام خراب شود و
اردو را ترک کنم!

۱- اشک فهردان، سرگذشت غلامرضا تختی



تهران، ۱۳۴۵

ماجراهای المپیک توکیو

غلامرضا تختی با اعصابی فرسوده و بدنی ناآماده پس از تحمل نامهربانی‌ها و نامرادی‌ها برای شرکت در چهارمین المپیک زندگی‌اش پا به توکیو گذاشت و عوامل رژیم چون موفق نشده بودند او را از اردو فراری دهند به دنبال این بودند که هر طور شده لباس شکست و سرافکنندگی را بر قامت استوار جهان پهلوان بدوزند و در این راه از هیچ تلاشی رویگردان نبودند. عطاءالله بهمنش که در آن زمان به عنوان خبرنگار در معیت کاروان ورزشکاران ایران بود ماقوع را چنین نقل می‌کند:

«به توکیو رسیدیم. وضع دست کمی از تهران نداشت، به خداوندی خدا و انسانیت قسم دیدم و شنیدم که آرزوی باخت تختی را داشتند و روزی که جدول برای پهلوان ما تمام شد، شاد بودند که سرانجام به آنچه می‌خواستند رسیدند.»

... معمولاً برای تعیین پرچمدار روش معمولی وجود دارد که محبوب‌ترین، بیشکسوت‌ترین و خوش‌قد و قواره‌ترین ورزشکاران را برمی‌گزینند تا سنبلی باشد. خوب مردی که از ۱۹۵۱ در تیم ملی پایه‌ای استوار

بود آن همه تلاش کرده و برتر از بزرگ مردان جهان ایستاده و به حسن شهرت و رفتار مردمی متصف بود و مردم خانی‌آباد را از یاد نبرده و به قول «جلال آل احمد» در وجود این بچه خانی‌آباد که هرگز به طبقه خود پشت نکرد این نفس قدرت تن که به قدرت مسلط زمانه «نه» گفت استحقاق پرچمداری را داشت، حتی در روز برافراشتن پرچم که سرود کشورها را می‌نوازند، پرچم ایران را در دست گرفت و با فروتنی خاص و دست‌های پهن پیشاپیش همه ایستاد و من که عکاس نبودم، آن روز توفیق یافتم که از «جهان پهلوان» چند عکس بگیرم که گروهی راضی نبودند تا عکس از مردی استثنایی بردارم! حالا که سال‌ها گذشته است، هنوز صدایش را در گوش دارم که گفت: «چه فایده از این عکس‌ها که در تهران کسی آنها را به ما نمی‌دهد!»^۱

سرانجام با تلگرافی که از تهران رسید پرچم را از تختی گرفتند و به یکی از مسئولان به این بهانه که بازی‌های المپیک ۱۹۳۶ برلین را تماشا کرده است؟! دادند و روحیه تختی را کاملاً در هم شکستند. کشتی‌ها که شروع شد باز بی‌اعتنایی‌ها ادامه



داشت و کسی نبود که تختی را تر و خشک کند. تختی با شروع مسابقات حریفان مجارستان، بریتانیا ژاپن را شکست داد ولی از احمد آئیک و الکساندر مدوید که از قهرمانان بی‌همتای کشتی بودند شکست خورد و نهایتاً به عنوان چهارم دست یافت.

هنگام بازگشت تیم ملی به ایران مردم چنان استقبالی از تختی کردند که حتی هنگام قهرمانی‌هایش نیز سابقه نداشت و مردم بار دیگر نشان دادند که محبوبیت تختی فقط به خاطر مدال گرفتن‌هایش نیست. با این استقبال تاریخی نقشه رژیم که بی‌اعتبار کردن سکه محبوبیت تختی بود، به سختی شکست خورد.



تهران ۱۳۳۸، پس از کسب مدال طلای مسابقات جهانی ۱۹۵۹

من به مردم تعظیم می‌کنم!

المپیک ۱۹۶۴ توکیو آخرین المپیکی بود که تختی در آن شرکت کرد و تختی با وجود شرایط بسیار نامساعد روحی و بدنی که برایش ایجاد کرده بودند سه کشتی اولش را با پیروزی پشت سر گذاشت. تختی باید در دو جبهه می‌جنگید در خارج از تشک با حسودان، بدطیبتان و ناجوانمردانی که آرزوی شکست او را در دل می‌پروراندند و نیز در روی تشک با حریفان طراز اول جهانی‌اش. بعد از پیروزی بر کشتی‌گیر ژاپنی که سومین حریفش بود عطاءالله بهمنش سراغ تختی رفت تا با او مصاحبه کند او می‌گوید:

«کاوانا ژاپنی حریف سوم جهان پهلوان بود که

به راحتی ضربه شد. همین که تختی نفس زنان از

تشک پایین آمد و ما را مست شادی کرد و معاندین

را ناراحت، میکرفن ضبط صوت را جلوی او گرفتم و

گفتم: نظر شما را برای فردا می‌خواستم سؤال کنم!...

او نفس را در سینه برآمده و ریه‌های بزرگ خود فرو

برد و با شتاب گفت:

فردا حریفان بزرگی پیش‌رو دارم، ترک و روسی و

بلغار باقی مانده‌اند. چه می‌شود گفت؟

گفتم: این درست ولی می‌دانید که در تهران مردم در انتظارند و مشتاق هستند صدای شما را بشنوند. یک کلمه و یک جمله کافی است، آنها از شما پیروزی نمی‌خواهند پیام شما را می‌خواهند. پیام مرد همیشه قهرمان زندگی مردم را می‌خواهند. تختی گفت: من به مردم تعظیم می‌کنم!

بعدها عطاءالله بهمنش در این باره نوشت:

«خواستم شما را با خودم هماهنگ سازم تا بفهمید که تختی در شرایط خسته بودن، تشتت فکر داشتن، رنجش‌های پیاپی، چگونه «مردم» را از یاد نمی‌برد. این موضوعی نیست که همه بدان متصف باشند. خمیر مایه‌ای مخصوص می‌خواهد، استخوان‌بندی اندیشه لازم دارد. طراحی خالصانه او از محیطی که در آن نشو و نما کرده بود و درسی که از وقایع و حوادث دور و بر خود گرفته بود او را در قالبی قرار داده بود که دیگران قادر نبودند چنان پوسته‌ای را بشکافند و به ژرفای آن داخل شوند.»



ضربه رضاشاه به خانواده تختی



نخستین چیزی که باعث نفرت تختی از خاندان پهلوی شد غصب زمین‌های آنها توسط رضاشاه بود. پدر تختی معروف به ارباب رجب سی هزار متر زمین و یخچال‌های طبیعی در جنوب تهران داشت. این زمین‌ها در زمان رضا خان برای احداث ایستگاه راه‌آهن تصرف شد و بدین ترتیب خانواده تختی از هستی ساقط شد.

تختی خود در این زمینه می‌گوید:

«پدرم برای تأمین معاش خانواده پُر اولادش،
مجبور شد که خانه مسکونی خود را به گرو بگذارد.
یک روز طلبکاران به خانه ما آمدند و اثاثیه خانه و
ساکینش را به کوچه ریختند. ما مجبور شدیم که دو
شب را توی کوچه بخوابیم، شب سوم اثاثیه را بردیم
به خانه همسایه‌ها و دو تا اتاق اجاره کردیم.»^۱

این حوادث باعث شد که پدرش به اختلال حواس و دیگر مریضی‌ها مبتلا شود و غلامرضا که کودکش بیش نبود و باید به بازی‌های کودکانه

۱- تختی مرد همیشه جاوید

می پرداخت همراه و همقدم همیشگی پدرش شد. اما تختی از رفتاری که با خانواده اش شده بود درس ظلم ستیزی گرفته بود می خواست قدرتی بیابد تا با ظلم مبارزه کند. غلامرضا توان تحمل ظلم را نداشت و به همین دلیل به سوی ورزش و زورخانه کشیده شد. تختی به علت نیاز خانواده اش خیلی زود مجبور به کار کردن شد و در نزد شیخ ابراهیم نجار، به شاگردی مشغول شد و همانجا بود که تختی به طور جدی ورزش را شروع کرد. چرا که شیخ ابراهیم هر شب به زورخانه گردان می رفت و تختی را نیز با خود می برد و تختی در همان زمان شروع به ورزش باستانی کرد. سال ها بعد دختر عموی تختی در مصاحبه ای گفت:

«خاطره ای که از تختی به یاد دارم مربوط به زمانی است که از مسابقه های المپیک بازگشته بود. شبی در خانه صحبت بود. ما از او خواستیم حالا که تو قهرمان شده ای و امکان دیدار شاه و مقامات رژیم را داری در مورد یخچال هایی که پدر شاه از خانواده ما گرفت و بی آن که پولی از آن بابت پردازد آنها را غصب کرد صحبت کن، شاید مال پدری ما را به ما برگردانند. ... تختی در حالی که برافروخته شده بود گفت: ما اگر چیزی می خواهیم باید از خدا طلب کنیم و هیچ گاه نپذیرفت که از آن خانواده حق خود را طلب کند ولی آنجا که پای حق مردم در بین بود هیچ گاه سازش نکرد.»^۱

۱- از پس کوجه های خانی آباد تا ژرفای دل مردم



تلاش برای نزدیک کردن تختی به شاه



غلامرضا تختی کم‌کم داشت برای رژیم مشکل‌ساز می‌شد و دیگر همه مردم می‌دانستند که او مخالف شاه است. او حتی جلسات کمیته ورزشکاران جبهه ملی را در منزل خود که پشت مسجد سپهسالار (شهید مطهری کنونی) بود تشکیل می‌داد و در محافل سیاسی ضد رژیم شرکت می‌کرد.

به همین خاطر تلاش‌های زیادی صورت گرفت که تختی دست از مخالفت بردارد اما او دست از عقایدش نکشید و تسلیم نشد. سرهنگ معروفخانی که در سال‌های ۴۳-۴۴ رئیس باشگاه ورزشی جوانان بود تلاش بسیار کرد تا تختی را به شاه نزدیک کند. او به تختی گفت که دست از راه و روش خود بردارد و با دربار کنار بیاید و مخالفت نکند. چون هیچ نتیجه‌ای نمی‌گیرد. تختی در جواب گفت:

**«وقتی گاندی را دستگیر و زندانی کردند رئیس
زندان به او گفت: از این کارهایت چه نتیجه‌ای
می‌گیری؟ گاندی در جواب گفت: فرزندم؛ من این**



ناراحتی‌ها را تحمل می‌کنم تا فردا فرزند تو دچار این

مصیبت‌ها نشود.^۱

امینی که زمانی نخست وزیر شاه بود نیز از تختی خواست که دست از

مخالفت با رژیم بردارد که تختی در جواب او نیز گفته بود:

«جناب آقای دکتر امینی من هرگز چنین کاری

نمی‌کنم و شما هم اصرار نکنید، چون نتیجه‌ای که

نمی‌گیرید بد را بدتر می‌کنید.»^۱

تلاش‌های حسین علاء وزیر دربار هم برای ترغیب تختی با شاه به

شکست انجامید و باعث ملاقات تختی با شاه نشد.

بنابراین شاه و عواملش که از مخالفت‌های تختی بیزار و از فریب او

ناامید شدند حقوق او را از سازمان برنامه و بودجه و فدراسیون کشتی

قطع کردند که با قطع این حقوق تختی در مضیقه افتاد و با مشکل مالی

مواجه شد.

۱- زندگی و مرگ جهان پهلوان تختی در آینه اسناد



چمدان پول



رژیم پهلوی با قطع حقوق تختی می‌خواست او را در تنگنا قرار دهد زیرا به خوبی می‌دانست که تختی کسی نبود که فقط به فکر خودش باشد و حقوق او نه تنها خرج خانواده و مادر و خواهرانش می‌شد بلکه به بسیاری دیگر از محرومان و نیازمندان جامعه کمک می‌کرد. رژیم پهلوی که از مخالفت‌های تختی به ستوه آمده بود خواست با قراردادن تختی در تنگنای مالی او را در استیصال قرار دهد و مانع از کارهای خیرخواهانه و مردمی او شود. همچنین حکومت به ادارات دستور داد که دیگر به مراجعات تختی برای حل مشکلات مردم ترتیب اثر ندهند.

رژیم که از تسلیم تختی با زور ناامید شد و از قطع کردن حقوق وی طرفی نسبت، ملاک و سرمایه‌دار بزرگ و فاسد رحیم علی خرم را که از کار چاق‌کن‌های شاه بود با چمدانی پر از پول به سراغ تختی فرستاد. او در رستوران فرودگاه مهرآباد کیفی پر از پول را در مقابل جهان پهلوان گذاشت اما تختی که شرافت و جوانمردی را سرلوحه زندگانش قرار داده بود با پس زدن کیف به او گفت:

«آقای خرم، آنها که شرافت و درستی و راه خدمت

به مردم را انتخاب کرده‌اند، از عسرت و پریشانی

مالی هم وحشت ندارند؛ بنابراین من به این پول نیاز

ندارم.»^۱

خرم که مأموریت داشت برای برقراری ارتباط میان شاه و تختی و عکس گرفتن آن دو با هم هفتصد هزار تومان به تختی بدهد، در این مأموریت شکست خورد و دانست که شرافت و مردانگی با پول قابل خرید نیست.



غلامرضا تختی در بازی‌های المپیک ۱۹۶۰ رم با فن‌کننده افلاک بیش‌رو حریف خود را ضربه فنی نمود.

۱- زندگی و مرگ جهان پهلوان تختی در آینه اسناد

تختی، تبلیغات و سینما

غلامرضا تختی به حق یک مرد بزرگ و ژرفاندیش با اراده‌ای استوار بود و در حالی که بیشترین فشارهای مالی را به علت اعتقاداتش و مبارزاتش با رژیم تحمل می‌کرد اما، باز به اصول پهلوانی و جوانمردی در سخت‌ترین شرایط پایبند بود و نمی‌خواست کوچکترین خدشه‌ای به رابطه‌اش با مردم وارد شود. در حالی که خیلی از ورزشکاران هم عصر تختی برای کسب پول و شهرت بیشتر در تبلیغات مختلف و فیلم‌های سینمایی یکی پس از دیگری حضور می‌یافتند، اما تختی در اوج فقر و نداری هیچ کدام از پیشنهادات را نپذیرفت. «مؤسسه تیغ ناست» از تختی خواست تا در ازای یکصد هزار تومان در فیلمی برای مصرف تیغ مزبور حضور یابد که تختی قبول نکرد. تختی همچنین پیشنهاد شرکت فروش «تیغ ریش تراش پرما» را که از او خواسته بودند در مقابل حضور چهار دقیقه‌ای در برابر دوربین، پانصد هزار تومان بگیرد را رد کرد. تختی در این باره گفت:

«ظاهراً طرف می‌خواهد مدل تبلیغاتی او بشویم و به عبارت دیگر حیثیت و آبروی خودمان را پیش مردم برای پول بر باد دهیم.»^۱

۱- زندگی و مرگ جهان پهلوان تختی در آینه اسناد

کارگردان‌های مختلف سینما هم بارها به تختی که در آن زمان از محبوبیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود و حضورش در هر فیلم قطعاً فروش آن را تضمین می‌کرد پیشنهادهای سرسام‌آوری دادند. در این مورد حسین خرم از دوستان جهان پهلوان می‌گوید:

«روزی به اتفاق تختی در سالن غذاخوری نشسته بودیم که آقای ساموئل خاچیکیان با یک سری از هنرپیشه‌ها آمدند و گفتند: آقای تختی پانصد هزار تومان بگیرید تا ما زندگی شما را به صورت فیلم درآوریم و شما فقط سه مرتبه در صحنه حاضر شوید. تختی خندید و گفت: پول برایم مهم نیست بروید سراغ دیگران.»^۱

یکی از تولیدکنندگان عسل هم بعد از المپیک ۱۹۶۴ توکیو که تختی به شدت از طرف رژیم تحت فشار شدید روحی و مالی بود و حقوقش قطع شده بود و احتیاج مبرم به پول داشت به تختی پیشنهاد داد که از عکس تختی روی شیشه‌های عسل برای تبلیغ استفاده کند که جوابی که تختی در مقابل این پیشنهاد داد به خوبی علت رد پیشنهادات مختلف قبلی را هم نشان می‌دهد. او به تولیدکننده عسل گفت:

«آیا می‌خواهی مردم را فریب دهی که تختی با خوردن عسل قهرمان شد؟ در حالی که قهرمان شدن من به خوردن عسل ارتباطی ندارد، من برای این کار عسل نخوردم و بنابراین با فریب دادن مردم مخالفم.»^۲

۱- از پس کوچه‌های خانی‌آباد تا ژرفای دل مردم

۲- حماسه جهان پهلوان تختی



این دو غلامرضا



غلامرضا تختی به علت دلاوری و رشادت در میداین مسابقه و روی تشک و نیز جوانمردی، عیاری و پهلوان منشی در اجتماع و میان مردم بسیار محبوب بود و مردم در سیمای او پهلوان حماسی و افسانه‌ای شاهنامه «رستم دستان» را می‌یافتند. اما برخلاف رستم فردوسی که تاج‌بخش بود و شاهان را بر اریکه قدرت می‌نشاند، تختی که رستم زمانه بود می‌خواست تاج از سر شاه بردارد و از مخالفین حکومت به حساب می‌آمد. در این میان غلامرضای دیگری هم بود که او هم می‌خواست محبوب مردم باشد و مردم برایش هورا بکشند. این غلامرضا، غلامرضای پهلوی برادر شاه بود که رئیس کمیته ملی المپیک هم بود ولی نمی‌توانست مثل تختی مورد توجه قرار گیرد و حنایش در مقابل جهان پهلوان رنگی نداشت و در چند صحنه‌ای که او و تختی همزمان در میان مردم ظاهر شدند، بدجوری قافیه را باخت و به همین خاطر در میان مردم معروف بود که از تختی کینه به دل دارد و نسبت به او حسادت می‌ورزد.

حاج اسماعیل زرافشان از عکاسان قدیمی ورزشی که خود نیز زمانی به کوهنوردی می‌پرداخت واقعه جالبی از تقابل این دو غلامرضا نقل می‌کند :

«در اوایل سال‌های ۴۰ شمسی بود، جشنی به افتخار کوهنوردان در تالار فرهنگ ترتیب یافته بود که همسر م و من جزو گردانندگان آن برنامه بودیم. غلامرضا پهلوی رئیس کمیته ملی المپیک ایران، در ابتدای مراسم به تالار آمد و در صندلی جلو نشست. چند تنی برای او دست زدند؛ بیش از یک ربع از برنامه نگذشته بود که تختی با دعوت قبلی به تالار فرهنگ وارد شد، جمعیت کثیری با مشاهده جهان پهلوان به پا خاست و از او استقبال بی‌نظیر و در حد عالی به عمل آمد. کف‌زدن‌ها چند دقیقه‌ای به طول انجامید و با تشکری که تختی کرد، موج جمعیت و افراد حاضر بخصوص دانش‌آموزان و دانشجویان، بار دیگر نسبت به پهلوان بزرگ کشور ابراز احساسات نشان دادند که این تشویق‌ها حدود ده دقیقه ادامه داشت و در چنین شرایطی غلامرضا پهلوی با ناراحتی به عنوان قهر تالار را ترک کرد که باز کف‌زدن‌ها برای تختی ادامه پیدا کرد. در آن شب قرار بود، برادر شاه، جوایز بهترین کوهنوردان را بدهد، اما با خروج غیرقابل پیش‌بینی وی، مردم و همه ورزشکاران و کوهنوردان از تختی خواهش

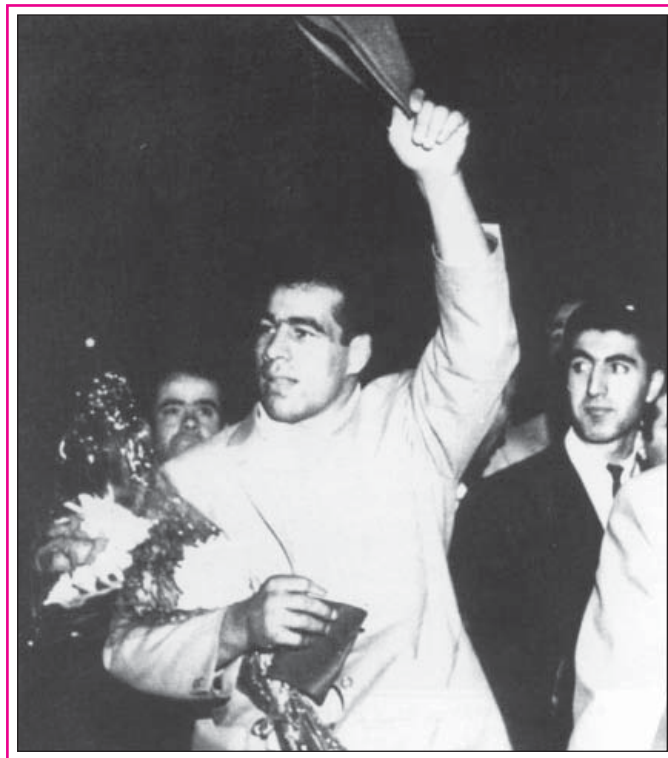


کردند که توزیع کننده همان جوایز باشد. در این رهگذر، من نیز که یکی از کوهنوردان منتخب بودم، مدال خود را از دست تختی دریافت کردم که عکس آن، در همان زمان در کیهان ورزشی به چاپ رسید و موجب افتخار من است. جالب توجه آن است که غلامرضا پهلوی به دلیل حضور تختی و تشویق کم نظیری که از وی به عمل آمد، دیگر یارای حضور در تالار فرهنگ را نداشت و میدان را به طور غیرمستقیم به دست کسی سپرد که در آن زمان به عنوان چهره مخالف حکومت مطرح بود.»^۱

بعد از المپیک ۱۹۶۴ توکیو، رژیم ورود تختی را به سالن‌های کشتی منع کرده بود. در جریان یک دوره مسابقات کشتی که در سالن هفتم تیر فعلی در جریان بود و غلامرضا پهلوی هم سخت مشغول تماشا بود. تختی برای تماشای کشتی‌ها به سالن رفت. به علی دل‌لباشی که از خدمتگزاران سالن‌های کشتی بود دستور داده بودند که در را برای تختی باز نکند اما او که تختی را بسیار دوست می‌داشت دلش نیامد که او را به سالن

۲۳- جهان پهلوان تختی، بیژن روئین‌پور، تهران: موسسه کتاب همراه، ۱۳۷۴

راه ندهد و در را برایش باز کرد. تختی با ورود به سالن از گوشه ورزشگاه به سوی دوستانش رفت، مردم که به یک باره متوجه حضور تختی شدند با تشویق و کفزدن‌های بسیار و شعارهای «تختی خوش آمدی» سالن را به لرزه درآوردند که وقفه‌ای در جریان مسابقه‌ها پیش آمد و غلامرضا پهلوی هم با ناراحتی سالن را ترک کرد.



در راه بازی‌های المپیک ۱۹۶۴ توکیو



عشق به مادر



غلامرضا تختی فوق‌العاده به مادرش علاقه‌مند بود و به او احترام می‌گذاشت و تمام موفقیت‌های خود را نتیجه دعای مادرش می‌دانست. در این رابطه عطاءالله بهمنش روزنامه‌نگار، مفسر و کارشناس معروف در کتاب «اشک قهرمان» می‌نویسد:

«المبیک ملیبورن فرا رسید. ۱۹۵۶ سال اوج‌گیری و کسب اولین مدال طلای المبیک توسط تختی است. او در این مسابقات با چنان آمادگی و صلابتی ظاهر شد که همه حریفان را از دم تیغ گذراند. هنگام سفر او از زیر قرآن و آئینه مادر رد شده بود و دعای خالصانه مادر را بدرقه راه داشت. مادر از او خواسته بود با موفقیت به میهن برگردد. مادر تختی همه چیز او بود، لذا غلامرضا تنها به قهرمانی و طلا می‌اندیشید.»^۱

هنگامی که تختی هنوز در ابتدای راه کشتی بود با وجود علاقه زیاد به کشتی مجبور شد که برای

۱- اشک قهرمان



تامین معاش خانواده‌اش تلاش کند و به این منظور با استخدام در شرکت نفت به مسجد سلیمان رفت. پس از چند ماه تختی که شدیداً دلش برای مادرش تنگ شده بود و نمی‌توانست دوری او را تحمل کند درخواست مرخصی یک ماهه کرد. ولی با این درخواست موافقت نشد. لذا استعفای خود را تقدیم شرکت کرد که عشق و علاقه به مادرش کاملاً در آن مشهود است: «بسیار متأسفم از اینکه مقام ریاست کارگزینی اداره شرکت نفت مسجد سلیمان با مرخصی یک ماهه اینجانب موافقت نفرموده‌اند. از نظر آن که من برای مادر خودم ارزش فراوانی قائل هستم و او از من خواسته است که به دیدارش بروم و چاره‌ای جز اطاعت امر او نمی‌بینم و با مرخصی من نیز موافقت نشده است، خواهش‌مند است با استعفای من موافقت فرمایید.»^۱

البته در مقابل مادرش هم او را بسیار دوست داشت. تختی خود در مصاحبه‌اش با کیهان ورزشی به این نکته اذعان می‌کند:

«... من هر وقت از منزل می‌آیم بیرون، مادرم برای من آیه‌الکرسی می‌خواند و اسپند و کندر برایم دود می‌کند. همه‌اش سفارش می‌کند که نزد اشخاص

۱- زندگی و مرگ جهان پهلوان در آینه اسناد



ناباب نروم و خود را از چشم بد حفظ کنم. یک دقیقه هم که از وقت معمول دیرتر به منزل بروم مادرم هر چه دعا بلد است می‌خواند و به من فوت می‌کند و خدا را شکر می‌گذارد. مادرم آنقدر مرا دوست دارد که برای من از حد یک مادر عادی خیلی تجاوز کرده است. می‌توان گفت که در راه من خودش را فراموش کرده.»^۱







تختی و دانشجویان



هر چند غلامرضا تختی به علت اینکه مجبور شد از بچگی کار کند نتوانست وارد دانشگاه شود و درس بخواند اما این باعث جدایی او از دانشجویان نشد. او همانطور که در میان مردم محبوب بود در میان دانشگاهیان هم از احترام بسیار بالایی برخوردار بود. زیرا آنها به خوبی آگاه بودند که تختی از مخالفان رژیم است که در جهت خواسته‌های مردم حرکت می‌کنند و هرگز خود را به زر و زور نفروخته است.

بعد از مسابقه دوستانه کشتی بین تیم ایران و شوروی که تختی شکست خورد هنگام بازگشت در ایستگاه راه‌آهن مردم و دانشجویان به شدت از تختی استقبال کردند و برای تختی به ظاهر شکست خورده چنان شور و حالی به پا کردند که دل تختی از این استقبال لرزید و با خود عهد کرد که تلافی باخت خود را بنماید. تا محبت مردم را جبران کند. در این دیدار دانشجویان او را روی دوش خود تا بیرون از ایستگاه بردند در پاسخ به محبت‌های دانشجویان، غلامرضا تختی در ۱۳۴۰/۰۱/۲۷ به دانشگاه تهران رفت و مجدداً مورد استقبال دانشجویان قرار گرفت. او در رستوران دانشکده دندانپزشکی ساعتی را با دانشجویان گذراند و همچنین در مجلس جشنی که دانشجویان برای او ترتیب داده بودند شرکت کرد.

این دیدار توسط مأمور ویژه ساواک در گزارشی با عنوان «بازدید تختی از دانشکده‌های مختلف دانشگاه تهران» به اطلاع مقامات امنیتی رژیم رسید. در این گزارش آمده است عده‌ای از دانشجویان از نامبردگان استقبال نموده‌اند. اغلب این دانشجویان از فعالین بوده و مشکوک به نظر می‌رسیده‌اند.

تختی یک بار دیگر در سال ۱۳۴۲ هنگام مسابقات تنیس روی میز پا به سالن ورزشی دانشگاه تهران گذاشت. ورود تختی توجه دانشجویان حاضر را به خود جلب کرد و احساسات آنها را در پی داشت. مأمور ساواک حاضر در محل در گزارش به مقامات مافوق خود نوشت:

«... دانشجویان تظاهرات زیادی برای نامبرده

نمودند و مرتباً شعار درود بر تختی و تختی تو افتخار

هستی بلند بود.»^۱

سید رضا سکاکی از مربیان ورزش و بچه محل تختی در این مورد گفته است:

«ورود تختی باعث تظاهرات و شعار دادن

(قهرمان قهرمانان تختیه) شد و نظم مسابقه به هم

خورد. تختی را پشت میکروفن برده می‌خواهند برای

حضار سخنرانی کند. او پشت میکروفن می‌گوید: ما

مسلمان هستیم، دوست داریم به مکه مشرف شویم

ولی من برای شما جوانان یک قبله دیگری هم

۱- زندگی و مرگ جهان پهلوان تختی در آینه اسناد



می‌شناسم و آن دانشگاه است. با این سخنان حضار

تا مدت زیادی برای تختی کف زدند.^۱

شهید چمران در مصاحبه‌ای در این رابطه گفته است:

«به یاد می‌آورم روزهایی را که مزدوران رژیم

دانشجویان را محاصره می‌کردند تختی ظاهر می‌شد

و دانشجویان با فریاد تختی ... تختی او را به کمک

می‌طلبیدند دشمن پراکنده می‌شد.»^۲

بعد از مرگ تختی نیز در حالی که رژیم مراقبت شدیدی از مراسم ختم تختی به عمل می‌آورد دانشجویان به صورت فعال در چاپ اعلامیه و برگزاری این مراسم نقش داشتند. حضور دانشجویان در مراسم چهلم تختی بسیار وسیع و آشکار بود. شاید بتوان گفت که هفتاد درصد مراسم متعلق به دانشجویان بود. دانشجویان در صفوف منظم و در حالی که تاج گل‌های بزرگ و عکس‌هایی از تختی حمل می‌کردند به سمت آرامگاه تختی حرکت می‌کردند و با شعارهای مختلف نسبت به او ادای احترام کردند.

۱- زندگی و مرگ جهان پهلوان تختی در آینه اسناد

۲- از پس کوچه‌های خانی‌آباد تا ژرفای دل مردم



تهران، ۱۳۴۵، فرودگاه مهرآباد، در راه توکیو (مسابقات جهانی ۱۹۶۶)



اعتقادات مذهبی



غلامرضا تختی در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود و همواره در طول زندگی به ارزش‌های اسلامی پایبند ماند و تا لحظه مرگش از اعتقاداتش دست نکشید. علی‌الدلباشی که از خدمتگزاران سالن‌های کشتی بود در این باره گفت:

«او به محض اینکه تمرین تمام می‌شد نماز را شروع می‌کرد و ما هم با او به نماز می‌ایستادیم که البته در آن روزگار با نگاه مخصوص دیگران مواجه بودیم. ولی تختی توجهی به این مسائل نداشت. ظهر پس از تمرین با او به مسجد هدایت می‌رفتیم و نماز می‌خواندیم و پای صحبت آیت‌الله طالقانی می‌نشستیم.»^۱

پدر تختی به علت عشق و علاقه‌ای که به امام رضا داشت اسم او را «غلامرضا» نامید که تختی خود در این زمینه می‌گوید:

«نه تنها به علت اینکه اسمم غلامرضاست، غلام حضرت رضا هستم بلکه غلام همه ائمه اطهارم و از خدا می‌خواهم که تا پایان عمر توفیق انجام فرایض

۱- زندگی و مرگ جهان پهلوان تختی در آینه اسناد

۲- همان مأخذ

مذهبی را داشته و یک مسلمان واقعی باشم»^۲
 تختی پیش از هر مسابقه به زیارت امام رضا
 می‌رفت و در بازگشت از مسابقات نیز مجدداً به پای
 بوسی آن امام عزیز می‌رفت. تختی در آخرین باری
 که امام رضا را زیارت کرد خطاب به امام عرض کرده
 بود: «یا امام رضا، من غلامرضا، غلام تو هستم، هر
 چه دارم از تو دارم، به من روحیه و توان بده تا بتوانم
 همچنان در خدمت مردم باشم»^۱

عشق به اهل بیت در غلامرضا آنقدر بود که پس از شکست در مسابقات
 ۱۹۵۴ توکیو به اتفاق سایر کشتی‌گیران شکست خورده از توکیو رهسپار
 کربلا شد تا غم شکستش را فراموش کند و در میداین بعدی پاک‌تر و
 سالم‌تر حاضر شود.

در این سفر تختی شبها به صحن مطهر حرم امام حسین، حضرت
 ابوالفضل و امام حسین می‌رفت و زیارتنامه‌ها را با صدای زیبا برای
 همراهان می‌خواند و آنها را صبح زود برای نماز بیدار می‌کرد. تختی پس
 از کسب مدال طلای المپیک ملبورن در پاسخ به سؤال خبرنگار کیهان
 ورزشی که پرسید: آیا شما از اعتقادات مذهبی چیزی همراه خود به ملبورن
 برده بودید؟ پاسخ داد:

«بله من همیشه قرآن کریم را در جیب دارم و

هیچ وقت خدا را فراموش نمی‌کنم»^۲

۱- زندگی و مرگ جهان پهلوان تختی در آینه اسناد

۲- کیهان ورزشی، شماره ۵۷، ۱۳۳۵/۱۰/۲۲



پشتکار و پایداری



غلامرضا تختی با اینکه بسیار دیر پای به دنیای قهرمانی گذاشت ولی در دنیای کشتی استمرار عجیبی داشت. او با کسب ۷ مدال از مسابقه‌های جهانی و المپیک هنوز پر مدال‌ترین کشتی‌گیر در تاریخ ایران است و بعد از گذشت ۴۰ سال هنوز کسی نتوانسته است به این رکورد دست یابد. او مردی خود ساخته بود که از فقر به فخر و از گمنامی به شهرت و خوشنامی رسید، تا آخرین مسابقه‌اش برای سربلندی ایران تلاش کرد.

تختی خود در مصاحبه‌ای با کیهان ورزشی پرده از سختی عمیقی که در راه قهرمانی کشیده است برمی‌دارد:

«... در سرما و گرما در روی تشکی که حتی حیوانات هم حاضر نمی‌شدند بر روی آن تمرین کنند فعالیت خود را آغاز کردم. شاید شما هیچ باور نکنید، اما این حقیقت محض است که من و امثال من در شرایط بسیار سختی تمرین می‌کردیم و این ادعای مرا اهالی خیابان شاهپور که همیشه در ساعت معینی مثلاً دو بعد از ظهر مرا مشاهده

می کردند، تصدیق می کنند.

اما پس از یک سال تمرین کوچکترین موفقیتی به دست نیاوردم و علاوه بر اینکه گل نکردم حتی ضعیف تر هم شدم. در اینجا و در همین موقع بود که باران استهزا بر سرم باریدن گرفت و همه به من می گفتند: «تو خود را بی سبب شکنجه می دهی، برو دنبال کارت تو اصلاً به درد کشتی نمی خوری.»

... جوانی مایوس و دل شکسته بودم، دیگر هیچ کس وجود نداشت که قلب مرا از آن همه استهزا پاک کند. هیچ کس حاضر نبود مرا به کارم تشویق کند. همه مرا با دیده ترحم می نگریستند و می گفتند: اینو ببین که لخت میشه و تمرین می کند...»^۱

اما روزگار بازی دیگری را برای تختی رقم می زند او بعد از یک سال وقفه در زمان خدمت سربازی تمریناتش را از سر می گیرد او در این باره می گوید:

«من در آن زمان هیچ چیز نداشتم فقط امیدوار بودم و خودم را دلداری می دادم و می گفتم که اگر این کار را دنبال کنم سرانجام به جایی خواهم رسید. همه کسانی که به جایی رسیده اند فقط از پشتکار است.»

۱- جهان پهلوان: من به مردم تعظیم می کنم



**من هم با تمرین زیاد بالاخره با فنون کشتی آشنا
خواهم شد. تجربه‌ام زیاد گذشته و کار گذشته خواهم**

گشت.»^۱

تختی سرانجام با تلاش و کوشش و امیدواری در وزن ششم قهرمان کشور شد و تلاش‌هایش به ثمر نشست. پس از چند روز از این موفقیت، او خود را آماده شرکت در مسابقات پهلوانی کشور نمود. اما در همان دور اول با ضربه فنی مغلوب شد. تختی در مورد دلیل این شکست و درسی که از آن گرفت گفت:

**«خودم را قانع کردم که اگر شکست خورده‌ام حق
داشته‌ام، مغرور شده بودم و به خودم غره گشتم و
می‌گفتم که پیروز خواهم شد این درس بزرگی بود که
من هیچ وقت این درس را فراموش نکرده‌ام.»^۲**

این قسمت سرآغازی برای پیروزی‌های بزرگ تختی در میادین جهانی و المپیک شد و او که به قول خودش در سال‌های شروع کشتی در هر دقیقه چند بار از رقیبانش زمین می‌خورد و نیز گفته بود:

**«آنقدر از کشتی‌گیران دیگر زمین خوردم که پشتم
بوی تشک گرفت.»**

با استقامت و پایداری قهرمان جهان و المپیک شد و کارش به جایی رسید که در سال ۱۳۷۸ از سوی کمیته بین‌المللی المپیک به عنوان یکی از

۱- تختی مرد همیشه جاوید

۲- همان مأخذ

برترین قهرمانان قرن بیستم شناخته شد.

تختی در گفتگویی خطاب به جوانان اذعان داشت:

«برای آن دسته از جوانانی که از کوچکترین شکست یأس و ناامیدی در رگ و ریشه خود جایگزین می‌سازند (موضوعی) را در میان می‌گذارم... در برابر مصائب زندگی استقامت کنید و از وسوسه‌های بی‌جا و خانمان برانداز دور باشید. بیایید این افکاری که در خود جمع کرده‌اید مثل یأس و ناامیدی و ترس از شکست را دور بریزید، فقط تلاش کنید تا مفید به حال خویش و جامعه خود باشید.

من اگر در کار خودم استقامت نشان نمی‌دادم بدون تردید امروز نمی‌توانستم به مقام قهرمانی برسم. تنها در عالم ورزش چنین قانونی حاکم نیست، در همه امور زندگانی چنین است.»^۱

۱- از پس کوچه‌های خانی‌آباد تا ژرفای دل مردم

این پول‌ها از این گلو پایین نمی‌رود

استاد اسدالهی از کسانی است که سال‌ها در عرصه مطبوعات قلم زده است و مقاله‌های زیادی از او در مجله کیهان ورزشی به چاپ رسیده است. در یازدهمین سالمرگ غلامرضا تختی او در کیهان ورزشی به ذکر خاطره‌ای از تختی می‌پردازد که به خوبی عیار جوانمردی او را معلوم می‌کند. او در مطلبش در کیهان ورزشی آورده است:

«... آنها دو قهرمان بودند که هر دو به مقام قهرمانی رسیده و مورد لطف قرار گرفته بودند. قرار شد به هر یک چند هکتار از زمین‌های گرگان به صورت رایگان داده شود. حکم رسید و سند زمین به دست هر دو داده شد. دو پهلوان جهان سند در جیب عازم گرگان شدند. به نزد آشنایی رفتند تا به راهنمایی او زمین را یافته و تصاحب کنند. مرد راهنما که جوانمردی دوستدار ورزش بود مقدم هر دو را گرامی داشت. پذیرایی کرد و زمین را نشان داد و گفت: این زمین که به شما عنایت شده تا به دست شما برسد نیازمند «خلع

«ید» می‌باشد. تختی پرسید «خلع ید از چه کسی؟» پاسخ می‌شنود که خلع ید از صاحبان اصلی که مال باخته‌اند. معلوم می‌شود که ده هکتار زمین مرحمتی نه یک صاحب بلکه چندین صاحب اصلی دارد و تختی میل می‌کند که این صاحبان را پیدا کرده، رضایت آنها را اگر ممکن باشد جلب کند.

چهار پنج زارع رنجور و فقر زده حاضر می‌شوند و شرح حال می‌کنند. آن فرد که همراه تختی رفته و قهرمانی نامدار بود؛ چون تردید تختی را می‌بیند به راه افتاده، خود به ژاندارمری رفته مأمور آورده و مراسم خلع ید را انجام داده و زمین آزاد شده به زور را به قیمت ۲۰۰ هزار تومان فروخته به تهران باز می‌گردد ولی تختی در تردید باقی می‌ماند و سرانجام در میان اصرار دیگران لب گشوده چنین می‌گوید: «این پول‌ها از این گلو پایین نمی‌رود.» دویست هزار تومان در آن زمان یک سرمایه بود به ویژه برای مردی که جمع درآمد ماهیانه‌اش به یک هزار تومان نمی‌رسید و یک ماه پیش از آن مجبور شده بود برای دو سه هزار تومان سود که کمک هزینه زندگی باشد با شش شبانه روز بی‌خوابی یک اتومبیل از آلمان به ایران آورد.



هیچیک از مدال‌های تختی نیست که مرا به ستایش او وادار کند. هیچیک از کشتی‌های او نیست که مرا به اعجاب مجبور سازد و من برای مدال‌های او همان قدر و قیمتی را قائلم که برای مدال‌های جیبی و موحد و دیگران.

ولی در هر کشتی تختی و در هر مدال تختی درخششی می‌یابم که در آن نگاه مظلومانه آن زارعان مال باخته گرگان موج می‌زد و سرانجام به عمر خود با ناباوری تمام، یک جوانمرد را دیده بودند. تمام مدال‌هایی که امروزه می‌توان بر مزار تختی نصب نمود و از راه مبارزات ورزشی‌اش حاصل شده به اندازه یک هزارم ارزش مدالی که احساس مردمی‌اش هاله‌وار به گرد سیمایش برای ابد نقش بسته نمی‌باشد. قهرمان بودن درست ولی انسان بودن درست‌تر است و این است که باید جستجو شود.»^۱

۱- جهان پهلوان: من به مردم تعظیم می‌کنم.





قهرمان شدم اما بر مغزم اضافه نشد



جهان پهلوان تختی از مسابقات جهانی ۱۹۵۱ هلسینکی الی ۱۹۵۶ همیشه نایب قهرمان می شد و پایین تر از قهرمانان شوروی قرار می گرفت. بنابراین خیلی دوست داشت که عنوان قهرمانی را نیز به دست آورد. تختی می گفت:

«از سال ۱۹۵۱ الی ۱۹۵۶ من در طرف راست کرسی در آنجا که مدال نقره تقسیم می کنند و با خط سیاه لاتین رقم دو بر روی آن نوشته شده است قرار داشتم در حالی که شوروی همیشه نیم متر بلندتر از من می ایستادند و موقعی که از آن بالا می خواستند مدال خود را دریافت دارند کاملاً قوز می کردند من همیشه در فکر این بودم، آیا ممکن است روزی برای گرفتن مدال طلا آنقدر خم شوم تا آقای رئیس بتواند نوار را بگردنم بیاویزد؟ من دائم گمان می بردم آنهایی قادرند قهرمان جهان شوند که قبلاً قمر مصنوعی پرتاب

کرده‌اند!! من تا این حد قهرمان جهان شدن را مشکل می‌پنداشتم. اما به خیال من آرزو کردن مقام قهرمانی جهان و رسیدن به آن مثل این بود که کسی ادعا کند من می‌خواهم «قمر» به کره ماه بفرستم!! اما در ملبورن جای من و مدال من با شوروی‌ها عوض شد و من هم مثل «کولایف» برای گرفتن طلا کاملاً «دولا شدم» اما همین که از کرسی پایین پریدم و پس از اینکه چند نفر بر صورتم بوسه زدند و پس از اندکی تحمل و خیره شدن به چشمان دیگران متوجه شدم کوچکترین تفاوتی نکرده‌ام، نه به وزنم چیزی اضافه شده و نه بر مغزم، نه می‌خندیدم و نه اشک می‌ریختم. در ادامه مطلب، تختی هدف خود را از قهرمان شدن این طور بیان می‌کند: «من فقط برای این قهرمان شده بودم که عده‌ای از هم‌وطنانم جشن بگیرند و شادی کنند وگرنه من چه فرقی کردم؟ همان «رضا» بی بودم که در ساعت دو بعد از ظهر مثل حیوانات سیرک به باشگاه می‌رفتم. اما نه، تنها تفاوتی که در روحیه من پدیدار گشت این بود که من دیگر خود را حقیر نمی‌شمردم، آن حقارتی که



چند سال قوز آن را به دوش می‌کشیدم از وجودم

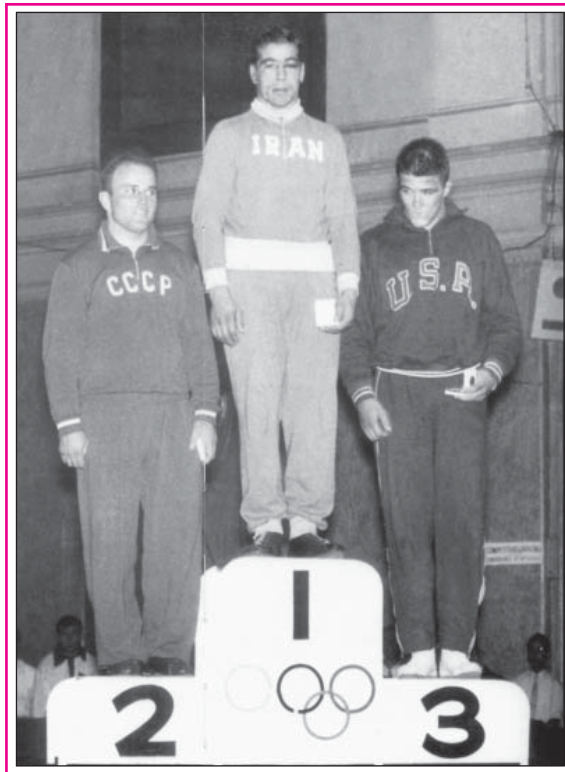
رخت بر بسته بود.»^۱

حبیب‌الله بلور مربی تیم ملی بعد از مرگ جهان پهلوان در مصاحبه‌های تلویزیونی خاطره بسیار جالبی از قهرمانی تختی در المپیک ملبورن تعریف می‌کند. بلور گفت:

«تختی وقتی که برای اولین بار در مسابقات المپیک ملبورن استرالیا بر کرسی افتخار قرار گرفت و سمت چپ و راستش قهرمان منتخب اتحاد جماهیر شوروی و آمریکا بود من خودم را به او نزدیک کردم و گفتم تختی چپ و راستت را نگاه کن ببین چه کسانی هستند؟ تختی ضمن اینکه زیر لب سرود ایران را می‌خواند به من گفت از آن عمده‌تر اینکه به بالای سرمان نگاه کنیم. وقتی من نگاه کردم دیدم پرچم ایران خیلی بالاتر از پرچم آمریکا و شوروی در حال بالا رفتن است و به اهتزاز درآمد. تختی بلافاصله گفت بلور این نیز حائز اهمیت نیست ولی آنچه که اهمیت دارد رسیدن این خبر به گوش مردم است و شادی و خوشحالی آنها برای من یک احساس غرورآمیز است. این حائز اهمیت است.»^۱

۱- اشعار و مقالات برگزیده درباره تختی، تهیه و تنظیم از: خوری، تهران: انتشارات مهر، ۱۳۴۶

گفته‌های بالا به خوبی نشان می‌دهد که تختی هدف از قهرمانی را فقط شاد کردن دل مردم می‌داند و البته مردم هم واقعاً تختی را دوست داشتند و بر تلاشش ارج می‌نهادند. به همین خاطر بود که در همان معدود دفعاتی هم که با شکست به کشور برگشت برای استقبال از او سنگ تمام گذاشتند.



بازی‌های ۱۹۵۶ ملبورن، نفر اول غلامرضا تختی، نفر دوم بوریس کولایف از شوروی و نفر سوم پیتر بلیر از آمریکا.



چشم پاکی و نجابت



از دیرباز و در طول تاریخ پهلوانان همیشه مورد اعتماد مردم بوده‌اند و مردمی که از سلاطین و حکومت‌های جابر ناامید می‌شدند به پهلوانانی پناه می‌آوردند که در عین قدرت تن، از سلامت و پاکیزگی روان هم برخوردار بودند. مردم در ایام سفر خانواده خود را به آنها می‌سپردند و مطمئن بودند که پهلوانان پاک نهاد و نیکو سرشت حافظ مال و ناموس آنها خواهند بود. جهان پهلوان تختی به حق میراث‌دار شایسته پهلوانان پاکباز ایران زمین بود که از گود مقدس زورخانه پای به میدان‌های جهانی کشتی گذاشت و به خصائل ناب پهلوانان متصف و به چشم پاکی معروف بود. حسین شمشادی از دوستان او ماجرای را تعریف می‌کند که بسیار شنیدنی است. او می‌گوید:

«به اتفاق تختی در آلمان بودیم که جوانی ایرانی نزد ایشان آمد و به تختی گفت من با خانمی آلمانی که مسلمان است ازدواج کرده‌ام و باردار است. می‌خواهم او را به ایران بفرستم، چون به کسی اعتماد نمی‌کنم و از جوانمردی‌های شما شنیده‌ام می‌خواهم او را تا ایران همراهی کنید، چون با هواپیما می‌ترسم او را

به تهران بفرستم. تختی قبول کرد و هنگام بازگشت به ایران هر کجا توقف داشتیم ما بیرون ماشین می‌خوابیدیم و در هتل که می‌رفتیم اتاق جداگانه می‌گرفتیم تا اینکه رسیدیم به ایران و این خانم را به منزلشان رساندیم و این خانم برای شوهرش نامه نوشته بود که اگر انسانی واقعی وجود داشته باشد آن هم تختی است.»^۱

دختر عموی تختی هم در خاطراتش بر این خصلت پهلوانی صحنه می‌گذارد او می‌گوید:

«ما سال‌ها با هم در یک خانه زندگی می‌کردیم. خانه پدری ما در خانی‌آباد بود. پدر من و پدر تختی هر دو یخچال‌دار بودند. این دو برادر پس از فوت پدرشان در یک خانه زندگی می‌کردند و طبیعتاً ما بچه‌ها با هم بودیم. از دوران کودکی تختی خاطرات فراوانی دارم. آن چه که لازم می‌دانم بگویم چشم پاکی و نجابت تختی بود که در تمام سال‌هایی که ما در یک خانه زندگی می‌کردیم مانند یک برادر با من و سایر دخترانی که در خانه بودند رفتار می‌کرد.»^۲

۱- از پس کوچه‌های خانی‌آباد تا ژرفای دل مردم

۲- همان مأخذ



کاپیتان تختی



با آن که کشتی یک ورزش انفرادی است اما به اذعان تمام کسانی که در این ورزش دستی بر آستین دارند، صمیمیت و اتحاد و یکدستی اعضای تیم با هم می‌تواند شانس موفقیت همه را بالا ببرد و نقش کاپیتان تیم در این میان بسیار کلیدی است. تختی سال‌ها کاپیتان تیم ملی بود که به خوبی از پس این وظیفه برمی‌آمد. ابراهیم سیف‌پور قهرمان نامدار المپیک در این رابطه می‌گوید:

«در مدت هشت، نه سال در کنار تختی در اردوهای بودم. از ایشان خیلی چیزها یاد گرفتیم. اخلاق و کردار نیکوی او همه را تحت تأثیر قرار می‌داد. راستی راستی در تیم برای همه بچه‌ها حکم یک سردار و پرچمدار را داشت. هر تیم ورزشی اگر فاقد یک سردار با ویژگی‌های اخلاقی باشد آن تیم موفق نخواهد بود و تختی از وقتی پایش به تیم ملی باز شد حکم سردار تیم را داشت. تختی در واقع کاپیتانی بود که هیچگاه خود را کاپیتان معرفی نمی‌کرد او چنان مقدم تازه

واردها را گرامی می‌داشت که حد و وصفی نداشت.»^۱

پرویز عرب که در تیم سازمان برنامه با تختی هم تیمی بود خاطره‌ای تعریف می‌کند که به خوبی تفکر تیمی تختی را نشان می‌دهد او می‌گوید:

«تیمی در ایران بود با نام سازمان برنامه که من و قهرمانانی مانند تختی، توفیق و فردین و حبیبی عضو آن بودیم. مدیرعامل تیم که علاقه زیادی به تختی داشت مبلغی به طور اختصاصی به وی داد که غلامرضا آن را بین همه تقسیم کرد و حتی مدیرعامل سازمان برنامه به ایشان گفت من این مبلغ را به طور اختصاصی به خود شما دادم، اما تختی گفت: ما همه در یک تیم هستیم و فرقی هم نداریم... که من خودم اعتقاد به او چندین برابر شد.»^۱

عبدالله خداپنده از قهرمانان به نام کشتی خاطره‌ای تعریف می‌کند که تعهد تختی را به تیم نشان می‌دهد او می‌گوید:

«بعد از المپیک ۱۹۵۶ ملبورن نفری پنجاه هزار تومان به دارندگان مدال طلای المپیک (تختی و حبیبی) و نفری سی هزار تومان به نفرات دوم (خجسته‌پور و یعقوبی) پرداخت کردند. تختی بعد از بازگشت تیم از ملبورن پنهانی بدون آن که کسی خبر داشته باشد سه نفر از کشتی‌گیران را که نتوانستند در المپیک ملبورن



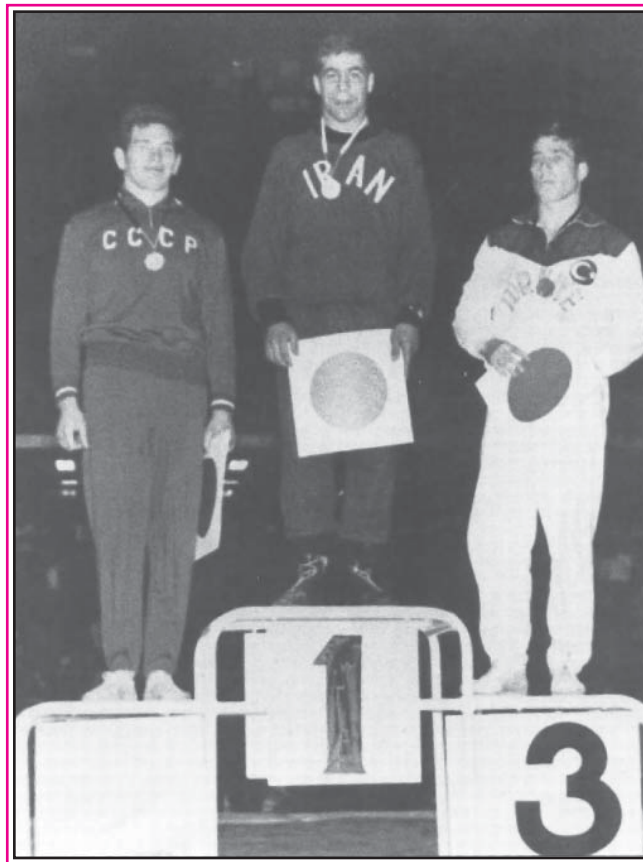
مدال کسب کنند به یک چلوکبابی دعوت نمود و نفری
۵ هزار تومان به آنها پرداخت کرد و به آنها گفته بود:
«شما هم برای تیم زحمت کشیده‌اید و این پول حق
شماست.»^۱

محمدعلی صنعتکاران از قهرمانان به نام المپیک و از هم تیمی‌های
تختی تأثیر رهبری و کاپیتانی او را در تیم بسیار مؤثر می‌داند او
می‌گوید:

«تیم کشتی ایران در سال ۱۹۶۱ در یوکوهاما به
مقام قهرمانی جهان دست یافت. اگر بخواهم حقیقتش
را بگویم این وجود تختی بود که تیم را قهرمان جهان
کرد. وقتی تختی همراه تیم بود همه تلاش می‌کردند
تا به قهرمانی یا حداقل به مدال نقره برسند او اعضای
تیم را اعضای بدن خودش می‌دانست و دوست داشت
همه بچه‌ها روی سکو بروند و مدال بگیرند و مدام از
این تشک به آن تشک می‌رفت و سفارش‌های لازم را
به اعضای تیم می‌کرد و در این مورد خیلی حساسیت
به خرج می‌داد و با تعصب تمام کشتی‌های خودش و
مبارزات ما را دنبال می‌کرد.»^۲

۱- از پس کوچه‌های خانی‌آباد تا ژرفای دل مردم

۲- همان مأخذ



یوکوهاما، ۱۳۴۰، مسابقات جهانی ۱۹۶۱
نفر دوم بوریس گوروویچ از شوروی، نفر سوم حسن گنگو از ترکیه



تختی و کشتی گیران ترک



در سالیان گذشته و در دوره‌ای که جهان پهلوان تختی کشتی می‌گرفت ترک‌ها در کشتی برای خود برویایی داشتند و رقابت‌های دوستانه‌ای که در آن زمان به صورت تیم به تیم بین ایران و ترکیه انجام می‌گرفت بسیار تماشایی و سرشار از رجزخوانی‌های قهرمانان دو طرف برای هم بود و مردم هم با تعصب خاصی این کشتی‌ها را دنبال می‌کردند. ایرانی‌ها همیشه به پهلوانانی که از گود زورخانه و ورزش باستانی پا بر تشک گذاشته بودند می‌نازیدند و ترک‌ها هم به کشتی روغنی که کشتی سستی آنها بود فخر می‌فروختند.

عصمت آتلی قهرمان سرشناس ترک‌ها در مورد این دیدارهای تیم به تیم و غلامرضا تختی خاطراتی دارد که به خوبی جایگاه و دلاوری تختی را در دنیای کشتی نشان می‌دهد. آتلی می‌گوید:

«در سال‌های دور تختی به همراه تیم ایران
به شهر آدانا آمده بود، او در آن زمان از شهرت
زیادی برخوردار بود و در ترکیه می‌گفتند کسی قادر
نیست تختی را شکست دهد. بکر بوکر قهرمان

مشهور ترک اعلام کرد که می‌تواند تختی را با فن لنگ مغلوب کند، اما از شما چه پنهان که هنوز سه دقیقه از کشتی این دو نگذشته بود که قهرمان ترک ضربه فنی شد و به علت فشاری که بر او وارد شده بود برای معالجه به بیمارستان فرستاده شد! حریف دوم تختی در این سفر مصطفی کورت بود که ایرانی‌ها خوب او را می‌شناسند، کورت هم ادعا داشت که فقط او قادر است تختی را شکست دهد، وقتی کشتی این دو آغاز شد کورت در دست تختی همچون یک بچه اسیر بود و نتوانست بیش از یک دقیقه مقاومت کند و تختی با این دو پیروزی بزرگ در ترکیه غوغا کرد...! در سال ۱۹۵۸ به همراه تیم ملی ترکیه برای شرکت در دو دیدار دوستانه با تیم ملی ایران به تهران آمدم. تختی در ابتدا محمد علی که یکی از قهرمانان کشتی‌های سنتی ترکیه بود را ضربه فنی کرد. من تصور می‌کردم حداقل بتوانم با تختی مساوی کنم، اما صادقانه می‌گویم که در این کشتی پهلوان بزرگ شما با قدرت فراوان امتیازهای زیادی از من گرفت و با اختلاف فاحش شکستم داد. این سخت‌ترین کشتی من و مهمترین باختم طی سال‌ها مبارزه در میادین مهم بین‌المللی بود که هیچ



وقت آن را فراموش نمی‌کنم.

تختی قهرمانی بود که شاید مثل او دو یا سه نفر نیامده باشند. از همه مهم‌تر انسانی والا بود خصوصیات اخلاقی و صمیمیت او را در هیچ کشتی‌گیر دیگری ندیده‌ام.»^۱

احمد آتیک کشتی‌گیر نامدار و بسیار معروف ترکیه و از حریفان اصلی جهان پهلوان تختی که مدال‌های بسیاری دارد و از نامداران کشتی جهان بود، تختی را الگو و الهام‌بخش خود می‌دانست. او می‌گفت:

«من اهل سیواس هستم، یک بار در یک از قهوه‌خانه‌های سیواس عکسی از تختی را روی دیوار مشاهده کردم. در آن موقع تمرین کشتی را تازه آغاز کرده بودم و باور کنید با دیدن این عکس عالم دیگری پیدا کردم و پیش خودم گفتم آیا می‌شود من هم مثل تختی روزی قهرمان جهان شوم، من سال‌ها با این افکار زندگی کردم، من تختی را نخستین بار در سال ۱۹۶۰ در جریان یک مسابقه دوستانه دیدم و می‌دانستم که او قهرمان بزرگی است و توانسته کشتی‌گیران نیرومندی همچون مصطفی کورت، بکر بوکر، و ایک پالم و ... را ضربه فنی کند. در آن زمان من یک تماشاچی بودم، خوب تمرین می‌کردم و



تختی را در خیال خود بالاتر از همه می دانستم. من
 او را به عنوان یک سمبل بزرگ قبول کرده بودم، در
 حقیقت او الگوی من بود.^۱

بعدها احمد آتیک خود قهرمان نام‌آوری شد و حتی موفق شد که تختی
 را که زمانی الگویش بود شکست بدهد اما سال‌ها بعد که حسین حصار
 از پیشکسوتان مطبوعات ورزشی او را در محل کارش در ترکیه دیده بود
 از او پرسیده بود:

«من اینجا عکس‌های زیادی از پیروزی‌هایت بر
 قهرمانان کشورهای مختلف را می‌بینم که بر دیوار
 زده‌ای اما عکس پیروزی تو را بر تختی نمی‌بینم.»
 احمد آتیک جوابی داده بود که بسیار شنیدنی و آموزنده
 است. او گفته بود: «هنگانی که من تختی را شکست
 دادم می‌دانم که او از آمادگی کافی برخوردار نبود و او
 را به زور روی تشک فرستاده بودند بنابراین از نظر
 اخلاقی صحیح نبود که عکس پیروزیم بر تختی را بر
 دیوار بزنم.»^۲

۱- کیهان ورشی، شماره ۱۳۴۰، ۱۳۵۹/۳/۳

۲- حماسه جهان پهلوان تختی.

آخرین مسابقه تختی (آخرین حضور تختی در میادین)

امروزه در بین ورزشکاران خداحافظی در اوج یک ارزش محسوب می شود زیرا فکر می کنند در صورتی که شکست بخورند اعتبار گذشته شان را هم از دست می دهند و قهرمانی های قبلی شان خدشه دار می شود و به اصطلاح به فکر آبروی ورزشی خود هستند. جهان پهلوان تختی بعد از المپیک ۱۹۶۴ توکیو و با وجود توصیه بعضی از دوستانش که او را از حضور مجدد در میادین برای حفظ اعتبارش منع می کردند برای شرکت در مسابقات ۱۹۶۶ تولیدو به میادین برگشت. به راستی چرا؟ آیا تختی می خواست به مدال هایش اضافه کند؟ آیا او تشنه افتخاری دیگر بود؟

گفته های مرحوم نبی سروری که خود از دلوران کشتی و هم تیمی تختی بود در پاسخ به این سؤالات راهگشا و ارزشمند است. سروری می گوید:

«در آستانه سفر به تولیدو آمریکا (۱۹۶۶) قرار داشتیم که مهدی تختی از وضع غلامرضا ازمن پرسید، در پاسخش گفتم تختی در سن و سالی نیست که بتوان انتظارات گذشته را از او داشت. ولی اگر قرعه چنان باشد که او در دوره مقدماتی به آیک و مدوید بر خورد نکند می توان انتظاراتی از او داشت... گویا

این اظهار نظر من به گوش خدایا می‌رسیده بود. زمانی که از هیاهوی بدرقه کنندگان فاصله گرفتیم و در داخل هواپیما مستقر شدیم من روبه‌اسم صدا کردم و خواهش کرد کنارش بنشینم. وقتی در کنارش قرار گرفتم بدون مقدمه گفت: سروری! الان که می‌بینی آمدم کشتی بگیریم برای خودم محرز است که هیچی نمی‌شوم ولی چه کنم که نمی‌توانم روی خواست مردم ایستادگی کنم، می‌دانم غرورم در مقابل حریفان جوان شکسته خواهد شد ولی نساذهستم که می‌توانم اسباب رضایت آنها را که به من هستی و اعتبار بخشیدند جلب کنم، جوابی نداشتم که به او بدهم، از بد حادثه تختی در آخرین میدان از نقطه نظر قرعه با خوش اقبالی مواجه نشدم... ابتدا حریف مجاری را که سال‌های بعد در کشتی آزاد و فرنگی صاحب مدال‌های متعددی شد شکست داد و بعد از اینکه مقابل احمد آئیک ترک مغلوب شد برای آخرین کشتی به دیدار قوی‌ترین حریفش الکساندر مدوید رفت. وقت اول تمام شد، هنگام استراحت به من گفت: سروری! هیچ جا را نمی‌بینم. به او گفتم اگر واقعاً نمی‌توانی کشتی بگیري ادامه نده. سری تکان داد و گفت: من اینجا آمده‌ام که کشتی بگیرم، حرفش را هم نزن. به واقع در آخرین کشتی تختی با همه مشکلات مرد و مردانه جنگید و با جدول مسابقات قهرمانی وداع کرد.»^۱

۱- از پس کوچه‌های خانی‌آباد تا ژرفای دل مردم



حق سفره



در گذشته کسانی که پهلوان پایتخت می‌شدند مبلغی را که به حق سفره پهلوانی معروف بود ماهیانه از فدراسیون کشتی دریافت می‌کردند. تختی همیشه حق سفره‌اش را به دیگران می‌بخشید. عبدالله خدابنده از کشتی‌گیران هم دوره تختی در این رابطه می‌گوید:

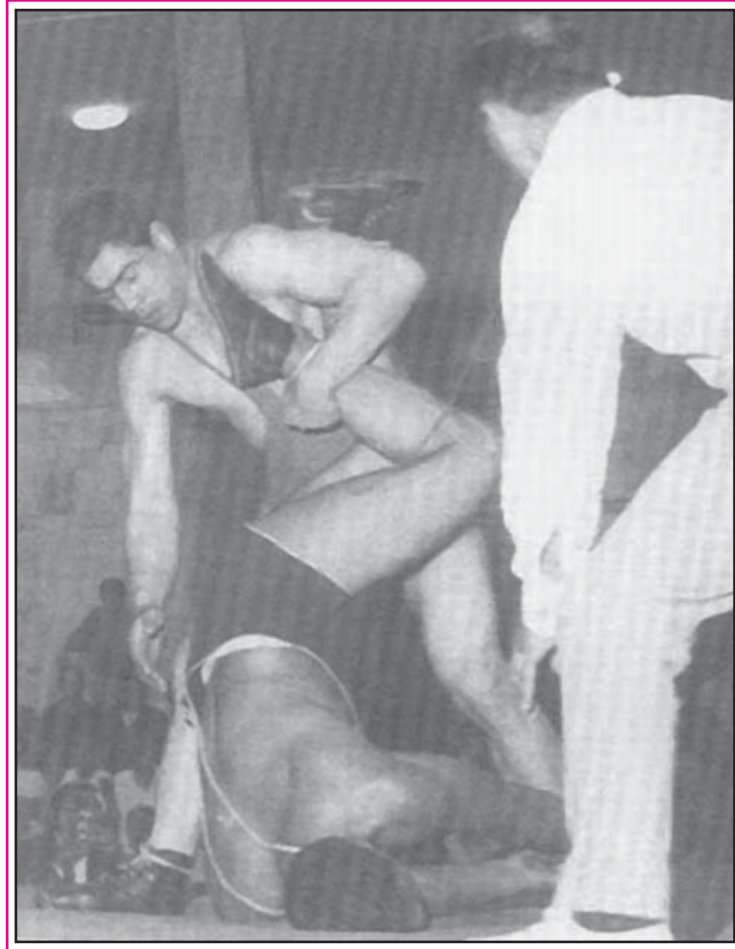
«تختی به معنای واقعی یک انسان بود هر چند که همه او را به خوبی می‌شناختند ولی من با دیدن یک صحنه و پی بردن به گذشت او از آن پس به او ایمان آوردم. یک زمان ما در اردو به سر می‌بردیم، یک جوان شهرستانی که توانسته بود چند کشتی خوب بگیرد به اردو راه یافته بود این جوان که به تختی علاقه فراوانی داشت مرتباً دور و بر او چرخ می‌زد تا اینکه مرحوم بلور تیم را انتخاب کرد و از آن جوان شهرستانی خواست که دیگر به اردو نیاید. او هم از اردو رفت و دیگر پیدایش نشد. مدت‌ها از این موضوع گذشت، یک روز که با گروهی از دوستان در جایی جمع شده بودیم. سر و کله آن جوان شهرستانی

پیدا شد و سراغ تختی را از ما گرفت. به او گفتیم که قرار است تختی هم به جمع ما ملحق شود، طی دو سه ساعت جوان شهرستانی چند بار رفت و آمد و بالاخره آخرین بار موفق شد تختی را ملاقات کند. او با سادگی و صداقت تمام به تختی گفت: «آن حقوق را که برایم تعیین کرده بودی قطع کرده‌اند سفارش کن که حقوقم را بدهند.» تختی دست جوان را گرفت و او را به گوشه‌ای برد تا برایش علت قطع حقوق ذکر شده را توضیح دهد. ما کنجکاو شده بودیم بدانیم موضوع از چه قرار است. پی بردیم که تختی حقوقی را که به عنوان حق سفره پهلوانی برایش در نظر گرفته بودند از مدت‌ها پیش به آن جوان حواله داده بود تا این جوان هم بتواند درسش را بخواند و هم زندگی‌اش را بگذراند. جوان شهرستانی با همین حقوق توانسته بود درسش را به پایان برساند و دیپلمش را بگیرد و حالا که این حقوق به خاطر مخالفت تختی با رژیم قطع شده بود آن جوان خیال می‌کرد بنا به خواست تختی این کار صورت گرفته است... آن جا بود که متوجه شدیم تختی هم پهلوانی است از نسل پهلوانان گذشته.»^۱



گویا تختی حق سفره پهلوانی‌اش را به دیگران هم بخشیده بود. استاد رحمت‌الله غفوریان از مربیان بزرگ کشتی ایران در این رابطه می‌گوید:

«جهان پهلوان هر ماه مبلغی به عنوان حق سفره پهلوانی از فدراسیون دریافت می‌کرد تا اینکه توسط یکی از آشنایان، پسر بچه یتیمی که محصل بود به ایشان معرفی شد و تختی برای آن که این محصل بتواند درسش را ادامه دهد حق سفره ماهیانه‌اش را به آن پسر بچه واگذار کرد و همین حق سفره جهان پهلوان باعث شد که آن طفل یتیم به تحصیلاتش ادامه دهد و جالب است بدانید که این فرد اکنون سرهنگ شهربانی است.»^۱



تختی و کشتی گیران شوروی

تا قبل از المپیک ۱۹۵۲ رقابت اصلی برای قهرمانی بین کشتی گیران ایران و سوئد بود ولی در المپیک ۱۹۵۲ هلسینکی، شوروی ها هم به جمع مدعیان اضافه شدند. مبارزه برای کسب مدال طلای المپیک هلسینکی بین تختی و رقیبش جیما کوریدزه بود. تختی خود در این باره می نویسد:

**«امتیاز من و رقیب روسی ام مساوی بود. من او را
یک خاک کردم. در خاک به پلش بردم اما او سنگ
مرا رو کرد و در سه دقیقه آخر کشتی هم که قصد درو
کردن او را داشتیم او پاهایش را بالا کشید و خاکم
کرد. اگر قانون امروز بود من و او مساوی بودیم اما دو
بر یک شوروی ها از من بردند.»^۱**

سال ها بعد از مرگ تختی جیما کوریدزه در مصاحبه ای در مورد این کشتی و جهان پهلوان تختی اظهارات بسیار جالبی می کند که به خوبی موقعیت تختی را در دنیای کشتی نشان می دهد او می گوید:

«من به تختی خیلی مدیون هستم، صداقت و

۱- تختی مرد همیشه جاوید

مردانگیش در کشتی و راستگویی و شهامتش در برخورد با انسان جالب توجه می‌نمود، مردانه حمله می‌کرد و هیچ‌گاه فرار نکرد. کشتی‌های تختی را در دوره مقدماتی دیده بودم. جوانی بود برنده و سری نترس داشت، روحانیتی خاص در چهره‌اش موج می‌زد. قلدر بود و مستحکم، دیده بودم که در خاک تکان نمی‌خورد. راستش دلواپس بودم. این آخرین میدان دوران ورزشی من به حساب می‌آمد و من باید طلا می‌گرفتم. ابهت این حریف جوان مرا به وحشت می‌انداخت. خوب یادم می‌آید ۱۲ دقیقه با هم کشتی گرفتیم. اول فکر کردم این جوانی که دست و پاهایش مثل فولاد آبدیده بود، لول ندارد، اما در عمل دیدم که نه، حریفم مثل ژیمناست‌ها است. پرنعطاف است و در عین قدرت لول دارد. تو این کشتی جان به لبم رسید. تختی یک بار فنی را به کار برد که من نفهمیدم چه بود و فقط یک معجزه مرا نجات داد. من فرنگی کار بودم و همین ویژگی سبب پیروزیم شد و به هر شکلی بود کشتی با پیروزی من به پایان رسید. اما من بهتر از همه می‌دانستم که حق حریفم پیروزی بوده است. حتی این شایستگی‌های بی‌نظیر هم نظر مرا به خود جلب نکرد چرا که تختی را من به خاطر



اخلاقش، به خاطر نیتش، به خاطر معرفتش دوست می‌داشتیم. او عالی بود یک انسان کامل و من فکر نمی‌کنم دیگر کسی مثل تختی پا به عرصه کشتی بگذارد. او حتی بعد از این شکست هم به من احترام می‌گذاشت و من هنوز خاطره آن لبخندهای شیرین و ملیح او را در ذهن دارم. بعد از اینکه با دنیای قهرمانی وداع کردم. دورادور کشتی‌های حریف جوان را تعقیب می‌کردم. شنیدم که او قهرمان جهان شد و قهرمان المپیک که حقش بود و دیدم که چه تداومی داشت... اما یک روز در مسکو یک خبر آتش به جانم زد که قلبم درد گرفت و تیر کشید. در خبر آمده بود که غلامرضا تختی فوت کرده است و هیچ خبری برای من ناگوارتر از این نبود... باور نمی‌کردم. کما اینکه هنوز هم نمی‌توانم باور کنم. مردی با آن صلابت و نجابت چهره در نقاب خاک کشیده باشد... مجله‌ای دارم که عکس من و تختی را در آن چاپ کرده‌اند و من آن مجله را به عنوان با ارزش‌ترین یادگار دوران جوانی‌ام حفظ کرده‌ام.^۱

رقیب دیگر تختی در دوران قهرمانی‌اش، بوریس کولایف بود که تختی در فستیوال ورشو به او می‌بازد. تختی خود در مورد این مسابقه و کولایف

۱- از پس کوچه‌های خانی‌آباد.

چنین می گوید:

**«در فستیوال ورشو من به کولایف اهل شوروی
باختم، ورشو اولین مسابقه و اولین شکست من در
وزن هفتم از شوروی ها بود. به عقیده من کولایف
لایق ترین کشتی گیر شوروی ها است.»^۱**

در این کشتی تختی دو بر یک به کولایف باخت و دوم شد، اما تختی در مسابقات دوستانه تیم به تیم در باکو و مسکو کولایف را برد و در فینال المپیک ۱۹۵۶ ملبورن هم با غلبه بر کولایف بر سکوی نخست المپیک تکیه می زند. بوریس کولایف که اهل شهر کی یف بود به داشتن نیرویی خارق العاده معروف بود و یک بار در یک گاراژ به یک راننده کامیون که جک کامیونش کار نمی کرد کمک کرد. با نیروی فوق العاده اش کامیون را از جا کند تا راننده کامیون توانست چرخ را عوض کند. او در پاسخ به این سؤال که چرا در فینال المپیک ملبورن تختی را نبرده است، گفت:

**«هیچ ممکن نبود، انگار او را به تشک دوخته بودند.
نمی توانستم پایش را از تشک جدا کنم. اما او دو پایم
را از قوزک گرفت. دست هایش را بالا برد من را از جا
کند و در خاک نشانده... من چنین کشتی گیری را هرگز
در عمرم ندیده ام.»^۲**

کشتی گیر دیگری که شوروی ها برای مقابله با تختی به میدان فرستادند

۱- جهان پهلوان: من به مردم تعظیم می کنم

۲- از پس کوچه های خانی آباد تا ژرفای دل مردم



آبول بود که هر چند با تختی رقیب بود اما دوستی عمیقی بین آنها شکل گرفت. پس از اینکه در مسابقات دوستانه تیم به تیم تختی، آبول را شکست می‌دهد، به اتفاق مادرش نزد تختی می‌آیند در آن دیدار مادر آبول به تختی می‌گوید مواظب این بچه من باشید او خیلی به شما علاقه دارد!! حریف دیگر تختی الکساندر مدوید بود که در اوج جوانی و قدرت از سوی روس‌ها به مصاف تختی که در سال‌های پایانی کشتی خود قرار داشت، به میدان فرستاده شده بود.

الکساندر مدوید بی‌شک و تردید بزرگترین کشتی‌گیر قرن بیستم است زیرا که ۷ مدال طلای جهان و سه مدال طلای المپیک را کسب کرد و از مشاهیر تاریخ ورزش به حساب می‌آید او در مورد تختی می‌گوید:

**مشکل‌ترین مبارزات من در برابر تختی بود.
دیتریش از آلمان غربی کشتی‌گیری بود که همواره
حریف را در هجوم ناگهانی قرار می‌داد. بلغارها
همیشه نیرومند بودند... آمریکایی‌ها کشتی‌گیران
عجیب و غریب وارد صحنه می‌کردند (مثلاً تیلور که
۲۰۰ کیلوگرم وزن داشت)... اما تختی از همه آنها
خطرناک‌تر بود.»^۱**

مدوید پس از پیروزی انقلاب اسلامی برای شرکت در جام تختی به ایران آمد. او به همراه قهرمانان شرکت‌کننده خارجی در ابن‌بابویه حضور یافت و به روح بزرگ تختی ادای احترام کرد. او در حالی که گریه می‌کرد، گفت:

۱- از پس کوچه‌های خانی‌آباد تا ژرفای دل مردم

«در تمام طول مدتی که کشتی گرفته‌ام شجاع‌تر
و مهربان‌تر از تختی ندیدم. هنگامی که در کشورم
خبر مرگ تختی را به عنوان خودکشی شنیدم باور
نکردم، چون می‌دانستم او با رژیم شاه مخالف بود و
لذا برای ما یقین بود که او را کشته‌اند.»^۱



تهران ۱۳۳۸، مسابقات قهرمانی جهان ۱۹۵۹. تختی و بوریس کولایف از شوروی



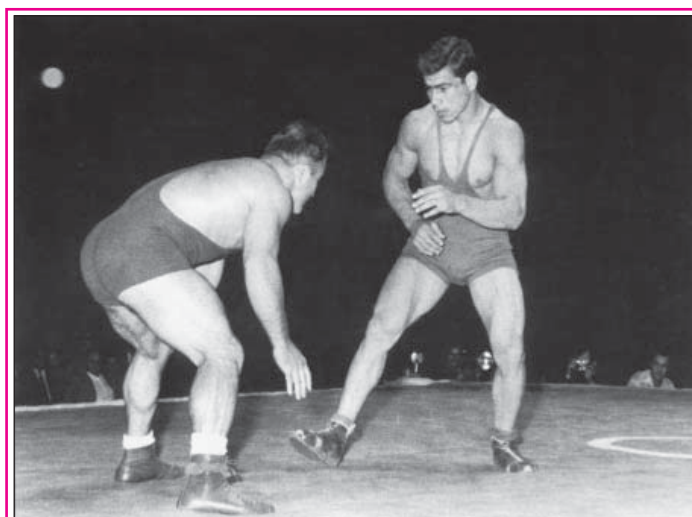
کشتی با کولایف



غلامرضا تختی از گود مقدس زورخانه و از کشتی پهلوانی پای به تشک‌های جهانی گذاشته بود به همین خاطر در مسابقه‌هایش به دنبال این نبود که پیروزی را به هر وسیله‌ای به دست آورد بلکه نفس پهلوانی و رعایت اصول انسانی برایش بسیار مهم‌تر بود. در سنت پهلوانان کهن ایران رعایت اصول جوانمردی مقدم بر پیروزی است و پیروزی با هر ترفندی جایز نیست. تختی هم به صفت پهلوانی آراسته بود، یعنی همان صفتی که از گذشته‌های دور با عرفان ایرانی پیوندی عمیق داشته است، یعنی صفتی که یک زورمند و نام‌آور را، متعهد به فضایل و خصلتی می‌کرد، که مجموعاً در مقابل جامعه، یک نوع مسئولیت‌ضمنی را نیز دارا می‌شد. نگاهی به کشتی تختی با کولایف در المپیک ۱۹۵۶ ملبورن، می‌تواند خصلت‌های پهلوانی و وفاداری‌اش به سنت پهلوانان ایران زمین را بیشتر عیان کند.

شبی که در المپیک ۱۹۵۶ ملبورن، تختی و کولایف با هم روبه‌رو شدند، تختی دید دست‌های کولایف باندپیچی شده است. انگشت‌های کولایف زخمی شده بود و محل زخم چرک گذاشته بود. تختی در تمام مدتی که با او سرشاخ بود بر نقطه زخم او دست نهاد تا کولایف اذیت نشود و باعث درد او نشود. در پایان مسابقه کولایف دستش را به مریش

نشان داد و به سوی تختی اشاره کرد و گفت که او در تمام مدت مسابقه یک بار دستش را با دستم آشنا نکرد و بعد روی تختی را بوسید کاری که هیچکس به یاد ندارد که روس‌ها در صحنه مسابقات کرده باشند.



تهران ۱۳۳۸، مسابقات قهرمانی جهان ۱۹۵۹. تختی و بوریس کولایف از شوروی



نبرد پهلوانان



آن روز تختی پشت درهای امجدیه (شهید شیرودی فعلی) ایستاده بود و می شنید که درون امجدیه صدای تشویقها، صلواتها و هیاهوی مردم هر لحظه اوج می گیرد. او که با درب بسته استادیوم روبه رو شده بود برای ورود به استادیوم از روی نردهها پرید و شلوارش پاره شد. در داخل استادیوم «بلور» و «سخدری» دو پهلوان نامدار عصر با هم دست و پنجه نرم می کردند و «غلام» کوچک و مشتاق با حیرت و تعجب مبارزه بی امان آن دو را تماشا کرد و تشویقها و ستایشهای مردم را از نزدیک دید و بعدها وقتی بزرگتر شد و خود از نام آوران عرصه های پیکار گشت هر بار که مردم برای او غریو می کشیدند و نام او را بر زبان می آوردند، ان روز در خیالش زنده می شد.

غلام بعد از دیدن کشتی که به قیمت پاره شدن شلوارش تمام شده بود از ترس بازخواست پدر تا دیروقت شب در گودهای خانی آباد چرخید و یاد قهرمانی های پرشکوه آن روز را در دلش زنده کرد و لذت برد. شب با شکم گرسنه خوابید و تا ظهر فردا که پدرش از خانه بیرون رفت از جایش نجنبید.

فردا که مادر شلوارش را رفو می کرد به او گفت نزدیک بود کار دست

خودت بدهی مواظب خودت باش و غلام که مادر را بیشتر از هر کس دیگری در دنیا دوست می‌داشت به او قول داد که بیشتر مواظب خود باشد. اما روح تشنه او دوستدار دلآوری‌ها و قهرمانی‌ها بود و تشک کشتی تنها مکانی بود که می‌توانست به روح او پر و بال بدهد. در همین عرصه کوچک بود که طعم نخستین شکست را چشید و بر روی تشک کشتی ضربه فنی شد. او بعدها دلایل شکست را چنین یاد کرد: «مغرور شده بودم، قدرت و توانایی حریفانم را نادیده گرفته بودم و خیال می‌کردم که هیچکس نمی‌تواند با من مبارزه کند و عاقبت این کبر و غرور بی‌جا کار خودش را کرد، اما من نقطه ضعف خود را شناخته بودم و از آن پس، وقتی روی تشک کشتی می‌آمدم، همیشه ده درصد خودم را از حریفانم ضعیف‌تر به حساب می‌آوردم.»^۱



رادیو



تختی رادیوی کوچکی داشت که در همه مسافرت‌ها با خود همراه داشت این رادیو در اتاق او گم شد. مصطفی تاجیک هم تیمی تختی که این خبر را شنید عزم را جزم کرد که هر طور شده رادیو را پیدا کند، بدون اینکه خود تختی از این موضوع خبری داشته باشد. تاجیک با هر ترفندی بود رادیو را پیدا کرد و پیش تختی رفت و جریان پیدا شدن رادیو را نیز به او گفت. تختی خیلی ناراحت شد، چون به آبروی کسی لطمه خورده بود. بلافاصله رو به تاجیک کرد و گفت:

«این چه کاری بود کردی؟»

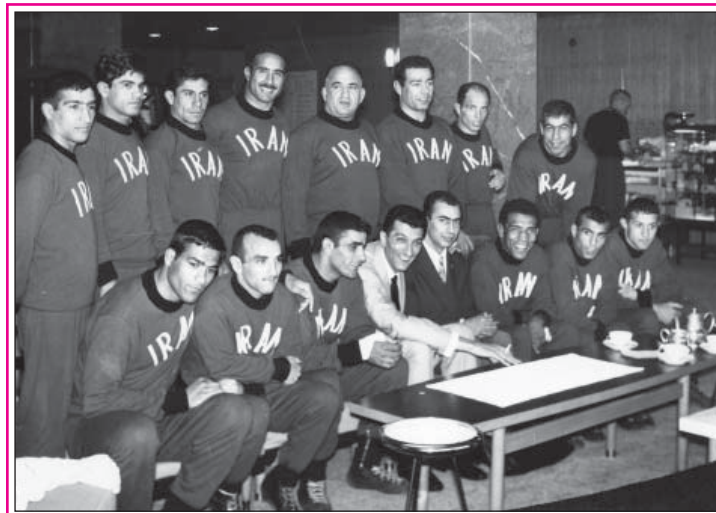
سپس به رادیو نگاهی کرد و گفت:

«آقای تاجیک این رادیو، متعلق به من نیست مال

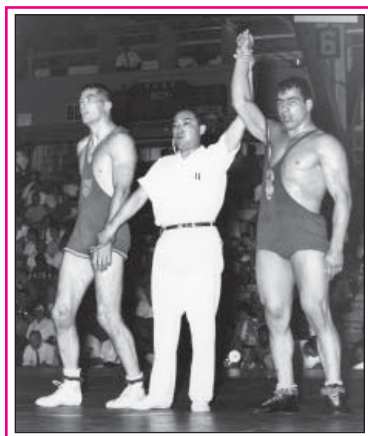
من ۶ موج بود در حالی که این ۴ موج است. این را به

صاحبش پس بدهید.»^۱

تختی با این کار می‌خواست که اگر رادیو را یک کشتی گیر خارجی هم برده بود، آبرویش حفظ شود.



تيم ملي كشتي آزاد و فرنگي ايران، در مسابقات ۱۹۶۱ يوكوهامای ژاپن پس از پيروزي.
ايستاده از راست: غلامرضا تختي، محمد ابراهيم سيفپور، حسين نوري، حبيب الله بلور، عباس گل مكاني، حميد توكل، رضا قليچ خاني، حسن رجب علي
نشسته از راست: محمد علي صنعتكاران، محمد پذيرايي، حسين ابراهيميان (ملاقاتسمي)، سيد محمد خادم (دبير فدراسيون)، منوچهر قره گوزلو (رئيس فدراسيون)، امام علي حبيبي، نصرالله سلطاني نژاد، منصور مهديزاده



مسابقات جهاني ۱۹۶۲ توليدو، پيروزي
غلامرضا تختي بر يراند آمريكائي.

تختی و حریف بلغاری

در سال ۱۹۵۸ مسابقات جهانی صوفیه، تختی در دومین کشتی با حریف بلغاری مسابقه داشت، حریف بلغاری پیش تختی رفت و گفت:
«آقای تختی شما قهرمان بزرگی هستی و در تمام دنیا شما را می‌شناسند مرا هم ببری چیزی به ارزش‌های شما اضافه نمی‌شود، اما اگر من بر شما پیروز شوم به من ماشین و خانه جایزه می‌دهند و وضع زندگی من بهتر می‌شود.»^۱

بعد از رفتن کشتی‌گیر بلغاری تختی که به فکر فرو رفته بود پیش مهدی یعقوبی رفت و با شرح ماجرا گفت که می‌خواهم فردا کشتی را به حریف بلغاری واگذار کنم. یعقوبی که از این موضوع اطلاع پیدا کرد سراغ بلور سرمربی تیم ملی رفت و ماجرا را گفت. بلور که عصبانی شده بود با داد و بیداد به تختی گفت:

«آخر جواب مردم و روزنامه‌ها را چی می‌خواهی بدهی، تو آمدی برای کثورت کشتی بگیری یا بذل و بخشش کنی.»

تختى هم با ناراحتى و به اجبار با کشتى گیر بلغارى روبه رو شد و او را شکست داد. تختى بعد از مسابقه به سراغ يعقوبى رفت و گفت:

«من ديگر حرفى را با تو در ميان نمى گذارم، مقصر تو هستى که اين بيچاره را از گرفتن خانه و ماشين محروم کردى.»



مسابقات جهانى کشتى آزاد ۱۹۵۸ صوفيه، جهان پهلوان تختى (پرچم دار تيم ملي، نفر جلو)، حسين نوري، نبي سروري، محمد علي فردين، مصطفى تاجيك، حسين ملاقاسمي، علي بنى هاشمي، حسين شىخي و حبيب الله بلور (مربي تيم).

خانه تختی

(آقا راست می‌گن تختی چند تا خونه داره؟)

قبل از مسابقات جهانی ۱۹۶۱ یوکوهاما خبرنگار کیهان ورزشی برای مصاحبه به سراغ جهان پهلوان تختی می‌رود. تختی تا آن زمان یک مدال طلا و دو نقره المپیک و چندین مدال جهانی را در صندوق افتخاراتش داشت و در دنیای کشتی چهره پرآوازه و محبوبی بود. خبرنگار کیهان ورزشی در مقدمه مصاحبه‌اش به وضعیت زندگی تختی می‌پردازد که روشنگر بسیاری از مسائل است. او می‌نویسد:

«در یک خانه یک طبقه قدیمی ساز با چند درخت گردو و حوض کوچکی که آب به آرامی از آن می‌گذشت، نشان می‌داد که اینجا برخلاف تصور خیلی از مردم ظاهربین، یک خانه اعیانی و تجملاتی نیست. ایوان آجرفرش شده، که چند تا از این آجرها به مرور زمان سائیده و از سطح معمول پست و بلندتر بود و همه از سادگی و بی‌پیرایگی منزل و صاحب آن حکایت می‌کردند. همان طور که گفتم تختی در خانه‌ای زندگی می‌کند که ساختمان آن بسیار کوچک و

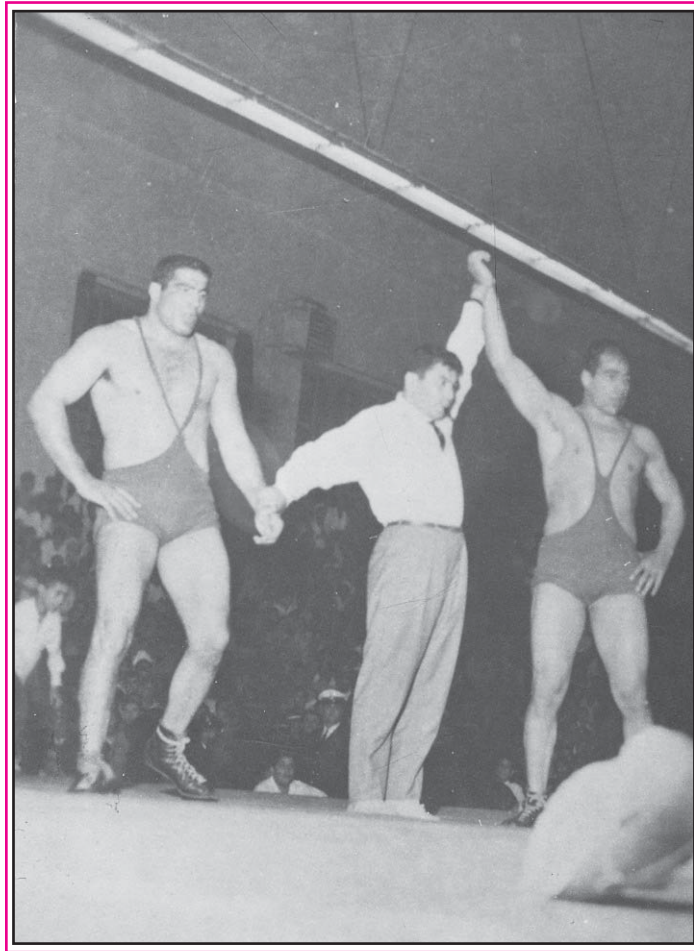
تقریباً می توان گفت محقر است. یک اتاق سه متری، ظاهراً مهمانخانه آنها را تشکیل می دهد. گوشه اتاق یک ویتترین بسیار بزرگ که پر از مدالها. یادبودها و کاپهای مختلف است، به چشم می خورد. سر بخاری چند تا قاب عکس از عکسهای فامیلی دیده می شود. این مجموعه زندگی تختی را تشکیل می دهد. بدون هیچ ریا و تظاهری. در حالی که عدهای فکر می کنند تختی با موقعیت و منزلتی که بین مردم و دستگاههای ورزشی کشور ما دارد، امروز یکی از افراد متمول و پولدار است. مثلاً راننده اتومبیل کرایه ای که ما را به تهران می برد، با قیافه حق به جانبی از من پرسید: آقا راست می گن تختی چند تا ناوایی و چند تا خونه داره؟ به این جور مردم که چنین طرز تفکری دارند چه باید گفت؟ راستی اگر آنها بیایند و خانه تختی را آن طور که من دیدم ببینند آن وقت متوجه خواهند شد که چقدر در اشتباه بوده اند...»^۱



نوجوان قالباق دزد



در شب‌های ماه رمضان تختی معمولاً به زورخانه می‌رفت. تختی شبی به زورخانه رفت و اتومبیلش را در خیابان پارک کرد. یکی از فرصت استفاده کرد و مشغول دزدیدن قالباق اتومبیل تختی شد که افسر گشت منطقه او را دید و دستبند زد و به چفت در زورخانه قفل کرد. بعد به سراغ تختی در داخل زورخانه رفت و ماجرا را گفت، تختی با او بیرون آمد و گفت دست‌هایش را باز کن، افسر شهربانی گفت ممکن است فرار کند، اما تختی گفت: نه، باز کن. افسر دست‌های جوان را باز کرد و تختی او را به زورخانه برد و در گوشه‌ای مشغول صحبت شد و پرسید چرا مرتکب دزدی می‌شود، جوان، فقر و گرسنگی را عنوان کرد. تختی می‌گوید که فکر سرنوشت چنین عملی را بکند که بالاخره گرفتار می‌شود و خلاصه آنقدر با آن جوان صحبت کرد که او از عمل خود ابراز ندامت کرد و حاضر شد هر چه جهان پهلوان بگوید قبول کند و تختی او را به یکی از دوستانش که صاحب حرفه‌ای بود معرفی و ضمانت او را هم خودش کرد. آن جوان چندی بعد با آن شغل، مردی صاحب زندگی و خانواده شد.





زلزله بوئین زهرا



به جرأت می‌توان گفت که نام زلزله بوئین زهرا با نام تختی عجین شده است و شاید اولین کلمه‌ای که بعد از زلزله بوئین زهرا به ذهن متبادر می‌شود نام جهان پهلوان تختی باشد. زیرا تختی با کاری که انجام داد به تمام ورزشکاران فهماند که آنها خارج از میادین مسابقه هم در قبال مردم و اجتماع خویش مسئولند و باید هر آنچه که می‌توانند برای مردم در ایام هجوم مصائب و بلایا انجام دهند.

ناصر ایرانی در قصه «داستانی که نوشته نشد»^۱ در مورد تصمیم تختی برای کمک به زلزله‌زدگان به نکات جالبی اشاره می‌کند. او می‌نویسد:

«چند روز پس از زلزله‌ای که بوئین زهرا را ویران کرد، پهلوان و چند نفر از دوستانش ایستاده بودند در میدان مجسمه و روزنامه کیهان را که پر بود از عکس‌های خانه‌های ویران شده و انسان‌های مصیبت‌زده دست به دست می‌گرداندند و از بلایی که پیش آمده بود حرف می‌زدند. صبحت به همدردی با زلزله‌زدگان کشید. یک نفر گفت: روزگار بدی شده، مردم از بدبختی دیگران ککشان نمی‌گزد.

۱- جهان پهلوان: من به مردم تعظیم می‌کنم

پهلوان پرسید: چی؟

جواب داد: تو محله ما یک مرکز جمع‌آوری اعانه درست کرده‌اند. امروز چند دفعه از جلوش رد شدم. جز دو سه نفر شندره پوش هیچکس را ندیدم که کمکی بکنند.

پهلوان گفت: خیال می‌کنی تقصیر مردم است؟

- آره دیگه، وقتی این جور مصیبت‌ها پیش می‌آید، آدم انتظار دارد که مردم، هیچی هم که نباشد، به اندازه یک پتو کهنه فداکاری بکنند. یک نفر اعتراض کنان گفت: مردم ما اگر هیچ خوبی دیگر نداشته باشند این یک خوبی را دارند که دیگران را وقت مصیبت تنها نمی‌گذارند.

یک نفر دیگر اضافه کرد: با تمام دل و جان

نفر اولی پقی زد زیر خنده و گفت: نمونه‌اش همین که من امروز دیدم. پهلوان جواب داد: عیب از آنهایی است که خودشان را انداخته‌اند وسط معرکه، مردم بهشان اعتماد ندارند، اصلاً میانه خوشی باهاشان ندارند. - این حرف‌ها بهانه است، پهلوان.

- بهانه نیست. نمی‌خواهند معرکه‌گیرها سیاهشان بکنند، می‌دانند که آنها برای بازار گرمی خودشان است که پستان به تنور می‌چسبانند. - به خدا این مردم بی‌رحمی که من می‌شناسم، اگر پسر علی هم ازشان تقاضا بکنند، سر کیسه‌شان را شل نمی‌کنند.

پهلوان با قاطعیت گفت: نه! و به فکر فرو رفت. دیگران ملامت کنان، چشم انداختند تو چشم نفر اولی. خیال می‌کردند که حرف او پهلوان را دلخور کرده، که نکرده بود. یعنی دلیلی نداشت که بکنند. او نظر خودش



را گفته بود و پهلوان هم «نه» محکم خودش را و حالا داشت به چیزی که ناگهان به ذهنش رسیده بود فکر می کرد:

- خودم می افتم وسط.

و در میان تعجب دیگران که منظورش را نفهمیده بودند، رو کرد به نفر اولی و گفت:

نه برای اینکه بهت ثابت کنم که اشتباه می کنی، بلکه برای این که بالاخره یک نفر باید بیفتد وسط و سبب خیر شود. اینچنین بود که غلامرضا تختی که از دستگاه های دولتی برای کمک به مردم ناامید شده بود، آستین همت را بالا زد. تختی و همراهان برای جمع آوری کمک های مردم از خیابان ولیعصر و دو راهی یوسف آباد در حالی که چند وانت هم پشت سر آنها برای جمع آوری کمک های جنسی مردم حرکت می کرد، پیاده تا ایستگاه راه آهن آمدند و مردم که دهان به دهان از حرکت تختی خبردار شده بودند از دور و نزدیک خودشان را برای کمک به تختی رساندند و کمک های بسیار خوبی به زلزله زدگان کردند. مردم چون از این مسئله مطمئن بودند که کمک هایشان حتماً به دست زلزله زده ها می رسد هر چه در توانشان بود به تختی می دادند.»

در این بین وقایع جالبی هم به وجود آمد که ذکر آنها می تواند جایگاه جهان پهلوان تختی را در میان مردم بیشتر بنمایاند. عطاءالله بهمنش از کارشناسان معروف کشتی در این مورد می گوید:

«نزدیک ظهر بود که تختی به خیابان استانبول رسید و به مغازه ای مراجعه کرد، صاحبش گفت: من از این پول ها به کسی نمی دهم ولی به تو

پهلوان ایمان دارم. آن دخل را بردار و برو! مطمئن هستم در محل درستی مصرف خواهد شد.^۱

محمود معزی پور از هم دوره‌های تختی نقل می‌کند:

«توی خیابان منیریه مردی که متوجه موضوع شده بود به طرف تختی آمد و کتش را از تش درآورد و آن را به دست تختی داد و گفت: اختیار دارد که تمام موجودی جیب‌هایش را بردارد، تختی هم با تعارف و حیای تمام بالاخره خودش را راضی کرد که دست توی جیب‌های کت مرد بکند. موجودی جیب‌های او حدود پانزده هزار تومان بود که تختی باز هم از آن آقا اجازه گرفت و با اطمینان خاطر از رضایت کامل او، پول‌ها را داخل ساک انداخت.»^۲

اما حکایت پیرزنی که چادرش را به تختی داد عمق علاقه و اعتماد مردم به تختی را کاملاً نشان می‌دهد. ناصر ایرانی در این مورد می‌نویسد:

«پیرزن رفت جلو، چادرش را داد به پهلوان، دست گذاشت رو شانهاش و پیشانیش را بوسید و گفت: پسر، خدا عمرت بدهد که به فکر مصیبت‌زده‌ها هستی، خدا عزتت را بیشتر از اینها بکند که غصه‌خانه خراب‌ها را می‌خوری. من خجالت زده‌ام که چیز دیگری ندارم. پهلوان چشم‌هایش را که از اشک برق می‌زد با پشت دست پاک کرد. آن وقت در حالی که سعی می‌کرد چادر را به پیرزن پس بدهد گفت:

۱- حماسه جهان پهلوان تختی

۲- همان مأخذ



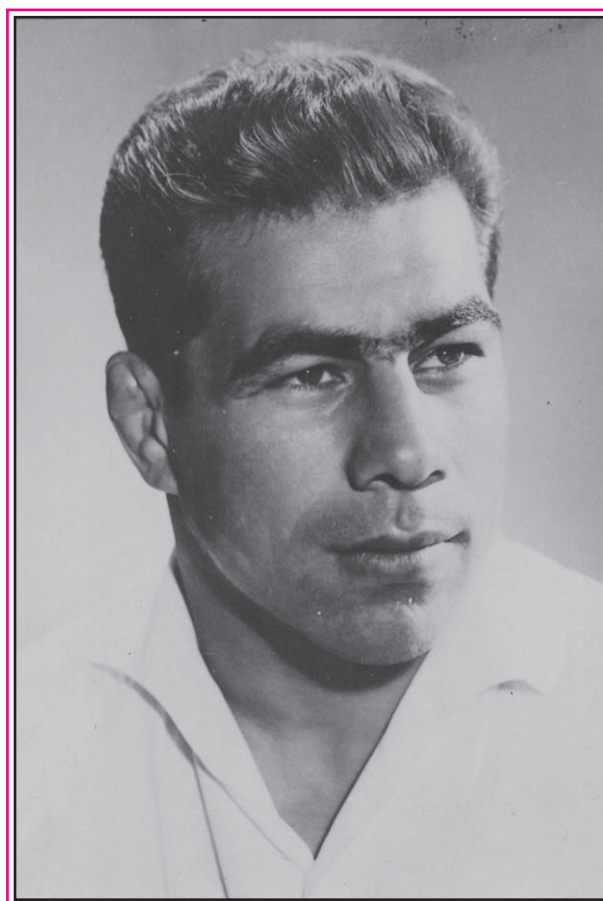
مادر، ممنونم، از مرحمتتان متشکریم. اما لطف کنید و چادرتان را بگیرید. پیرزن چادر را از پهلوان گرفت و انداخت روی تل هدایا. بعد گره لچکی را که به سرش بسته بود سفت‌تر کرد و گفت: خدا از سر تقصیراتم می‌گذرد که این جوری ایستاده‌ام جلوی این همه نامحرم. حتم دارم، خودش می‌داند که در راه خودش است. پهلوان چادر را برداشت و ملتمسانه از پیرزن خواهش کرد که آن را قبول کند، بعد گفت همان مرحمتتان کافیت مادر، پیرزن دوباره چادر را گرفت، دوباره آن را انداخت روی تل هدایا و با لحن مادری که از حرف گوش نکردن فرزندش بی‌حوصله شده گفت: مرحمت خشک و خالی که فایده‌ای ندارد پسرم... البته ما... اما پیرزن خشمگینانه حرف پهلوان را قطع کرد و گفت، یعنی ما فقیر بیچاره‌ها حق نداریم...؟

صورت پهلوان یک دفعه رنگ برداشت و رنگ گذاشت و شد مثل شاه‌توت و گفت: شما را به خدا این حرف‌ها را نزنید. شما از هر ثروتمندی ثروتمندترید، حق‌دارترید چون که بلند نظرتر و با گذشت‌ترید. پیرزن همین که سرخ شدن صورت پهلوان را دید، افتاد به هق‌هق، اما چشم‌هایش را تندى با گوشه لچکش پوشاند و عقب‌عقب خودش را از جمع مردم کشاند بیرون و رفت.»^۱

البته ساواک که از این مسئله مطلع شده بود خواست تا جلوی تختی را

۱- جهان پهلوان: من به مردم تعظیم می‌کنم

بگیرد اما نتوانست و تختی تا انتهای مسیر تعیین شده به راه خود ادامه داد. پس از جمع‌آوری کمک‌ها تختی که می‌دانست مردم به سازمان‌های دولتی اعتماد ندارد درخواست مؤسسه دولتی «شیر و خورشید» را برای توزیع اعانات رد کرد و با کمک و راهنمایی دوستان خود و ورزشکاران قزوین به بوئین‌زهره رفت و کمک‌ها را مستقیماً به دست مردم رساند.



تختی و شعبان بی‌مخ

بدون تردید شعبان جعفری معروف به شعبان بی‌مخ یکی از چهره‌هایی است که در تاریخ معاصر ایران کارنامه سیاهی از خود به جای گذاشته است. شعبان جعفری در کودتای ۲۸ مرداد که منجر به سقوط دولت قانونی دکتر محمد مصدق شد نقش بسیار مهمی را ایفا کرد.

او سردسته گروهی از اراذل و اوباش و چماق به دستانی بود که با مزدوری برای آمریکا و انگلیس و عوامل خودفروخته داخلی، زمینه را برای پیروزی کودتا و بازگشت شاه به سلطنت فراهم کردند. به همین خاطر او مورد عنایت شاه قرار گرفت و چون مدتی هم به ورزش باستانی پرداخته بود به عنوان پهلوان دربار شناخته می‌شد و شاه هر وقت میهمانان خارجی داشت آنها را به تماشای ورزش باستانی در زورخانه شعبان بی‌مخ می‌برد.

شاه از غلامرضا تختی هم انتظار داشت که مانند شعبان بی‌مخ برای او نقش عروسک خیمه شب بازی را داشته باشد اما تختی که در کودکی طعم تلخ ظلم رضاشاه به خانواده‌اش را چشیده بود کاملاً راهی مخالف راه شعبان جعفری را پیمود و خواست که نه پهلوان دربار بلکه پهلوان مردم باشد.

تختی نماینده ورزشکاران در شورای مرکزی جبهه ملی بود و با شخصیت‌های مبارزی مانند آیت الله طالقانی و شهید نواب صفوی در ارتباط مستمر بود و برای تحقق پیروزی ملت بر ظلم و استبداد شاه تلاش می‌کرد و تا آخرین روز حیاتش به مردمش پشت نکرد و خود را به دربار نفروخت.

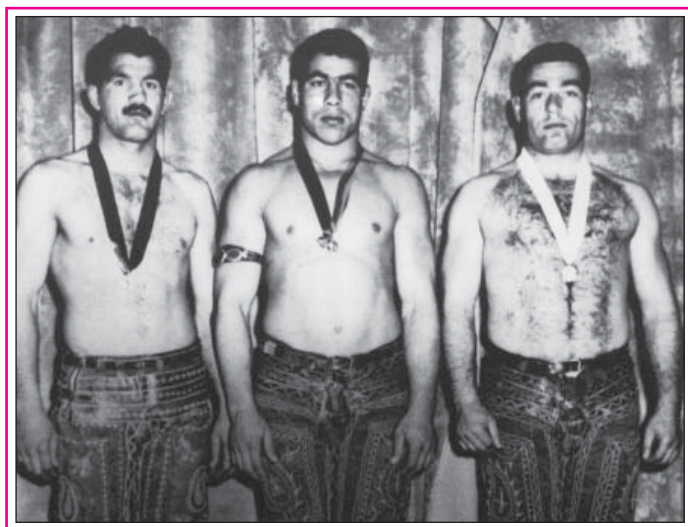
در ورزش باستانی و پهلوانی رسم است که ورزشکاری که مراتب عالی ورزش باستانی و پهلوانی را طی کرده باشد و در این ورزش کارکشته و صاحب جایگاه باشد به محض ورود به زورخانه، زنگ زورخانه به احترام و افتخار او توسط مرشد به صدا درمی‌آید و در این حالت، فرد به عنوان پهلوان صاحب زنگ، شناخته می‌شود که افتخاری بزرگ به حساب می‌آید.

یکی از باستانی کاران قدیمی از روزی حکایت می‌کند که برحسب اتفاق تختی و شعبان جعفری یکی پس از دیگری وارد زورخانه می‌شوند که خود گویای همه چیز است:

«چند تا از بچه‌های هفده هجده ساله محل بودیم که تازه وارد گود شده بودیم. هم در گود سیاست و هم در گود زورخانه. آن وقت‌ها یعنی سال ۴۰-۱۳۳۹ ما در هفته چند شب در باشگاه سلطنت آباد ورزش می‌کردیم. از همه بیشتر وقتی ثنا و سنگ و کباده می‌چسبید که «آقا تختی» توی گود می‌آمد. یک شب



کنار گود نشسته بودیم، هنوز کسی برای ورزش لخت نشده بود که «آقا تختی» وارد زورخانه شد. مرشد حسین خدا بیامرزد دستش رفت طرف زنگ که اونو به سلامتی پهلوان به صدا دریاورد. «آقا تختی» هنوز صدای زنگ در نیامده بود که دستش رو روی زنگ گذاشت و اونو خفه کرد. حکمت خدا بود. ما دور و بر آقا تختی نشسته بودیم و باهانش گپ می‌زدیم. هنوز نیم ساعت نگذشته بود که شعبان بی‌مخ وارد شد. مرشد حسین از همان بالا چنان به جمع ما چشم دوخته بود که شعبان رو ندید. درست در همان موقع که مرشد هم ورود شعبان را احساس کرد، شعبان هم برگشته بود به طرف زنگ و آنچنان با دست خودش به زنگ زد که نزدیک بود زنگ از جلوی سر مرشد بیفتد پایین. پهلوان زنگ را گرفت و بی‌مخ زنگ را زد.»^۱



تهران ۱۳۳۵، مسابقات پهلوانی کشور.
از راست: حسین نوری، غلامرضا تختی و نبی سروری

دانشجوی جعفرآبادی

جهان پهلوان تختی خصلت ناب پهلوانی، دستگیری و کمک به نیازمندان را تمام و کمال داشت و با مشاهده فقر و بیچارگی مردم فوق‌العاده ناراحت می‌شد و به این مسئله بسیار حساس بود و هر کمکی از دستش ساخته بود برای رفع احتیاج مردم انجام می‌داد. پرویز عرب از قهرمانان کشتی و هم دوره‌های تختی خاطره‌ای در این زمینه نقل می‌کند که شنیدنی است:

«در یک رستوران سرپل تجریش چند نفر با هم شام می‌خوردیم جوانی آمد و از تختی درخواست کمک کرد و گفت مادر و خواهرش گرسنه هستند. تختی به مدیر رستوران گفت مقداری غذا به او دادند و او رستوران را ترک کرد. بعد تختی به من گفت این جوان را تعقیب کن ببین کجا می‌رود. من او را تعقیب کردم، جوان در کوچه پس کوچه‌های جعفرآباد وارد منزل محقری شد. برگشتم و جریان را به تختی گفتم و آدرش منزل را دادم. مدتی از این قضیه گذشته تا اینکه یک روز آن جوان را در سالن تمرین دارالفنون

دیدم که به تختی مراجعه کرده و مراقب بودم دیدم تختی مخفیانه چیزی به او داد. وقتی رفت به تختی گفتم این همان جوان که در جعفرآباد زندگی می‌کند نبود؟! تختی که مجبور شد حرف بزند گفت چرا خودش بود، او هم درس می‌خواند، هم متکفل خرج مادر و خواهرش است. از این واقعه سال‌ها گذشت. مراسم هفتم تختی در «ابن بابویه» بود. غرق اندوه و ماتم بودم که شخصی آمد کنار من و سلام کرد. جواب دادم، گفت: آقای عرب مرا می‌شناسی؟ نگاهش کردم چیزی به یادم نیامد، گفتم متأسفانه نه، گفت من همان دانشجوی جعفرآبادی هستم، مرحوم تختی آنقدر به ما کمک کرد تا درس خواندن من تمام شد حتی کمک کرد خواهرم هم به خانه بخت رفت، حالا آمده‌ام در مراسم هفتم او، به من بگو در مقابل آن همه محبت او از دست من چه کاری برمی‌آید. گفتم همین که بر مزار تختی آمدی موجب شادی روح آن مرحوم و دلیل حق‌شناسی از اوست.»^۱



سلمانی

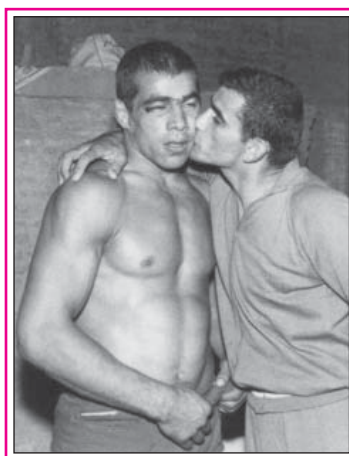


در میان عکس‌هایی که از جهان پهلوان تختی موجود است، چند عکس وجود دارد که او با سر تراشیده گرفته است. سر تراشیدن تختی خود ماجرای جالبی دارد که بزرگ‌منشی تختی را بیشتر عیان می‌کند.

تختی برای اصلاح سرش به سلمانی رفت، تصادفاً صاحب سلمانی که همیشه سر تختی را اصلاح می‌کرد نبود ولی شاگردش که از هواداران پر و پا قرص تختی بود از او خواهش کرد که افتخار اصلاح کردن سرش را داشته باشد و تختی هم قبول کرد، اما شاگرد ناشی با همه سعی و کوششی که به کار برد، کار خوبی عرضه نکرد. تختی که در آینه اوضاع ناجور اصلاح سرش را ملاحظه می‌کرد، فوری به آن جوان گفت هوا گرم است و می‌خواهم مدتی سرم هوا بخورد، بنابراین با ماشین نمره ۴ همه موها را بزن و شاگرد سلمانی هم همین کار را کرد. وقتی دوستان، تختی را کلاه بر سر با موهای تراشیده دیدند تعجب کردند، او هم دلیل این کار را اینطور آورد که نه دلم می‌خواست او برنجد و نه امکان بیرون آمدن از سلمانی را با آن وضع داشتم و نه می‌خواستم که صاحب سلمانی با آگاهی از این کار، شاگردش را شماتت کند. بنابراین مدتی با سر تراشیده مدارا کردن را به شکستن دل شاگرد سلمانی ترجیح دادم.



بازی‌های المپیک ۱۹۶۰ رم، آتلی اول، غلامرضا تختی و آناتولی آبول از شوروی به ترتیب دوم و سوم شدند.



بازی‌های المپیک ۱۹۶۰ رم، امامعلی حبیبی و غلامرضا تختی



پول «گرام»



بعد از مسابقات ۱۹۶۲ تولیدو در آمریکا که تختی مدال نقره را کسب کرد، برای معالجه پزشکی مدتی در آمریکا ماند. محمود ملاقاسمی از هم تیمی های تختی که هنگام اقامت تختی در آمریکا به اصرار تختی پیش او ماند حکایتی از تختی نقل می کند که بسیار آموزنده است. او می گوید:

«در جریان اقامت چند روزه ما، دو برادر ایرانی که مقیم آنجا بودند ما را به خانه خود دعوت کردند، یکی از این دو برادر در «استیک» فروشی کار می کرد و من و تختی از مشتری های او شده بودیم. روز قبل از خداحافظی تختی از من پرسید چقدر پول داری؟ گفتم ۱۵۰ دلار که ۸۰ دلار آن را می خواهم «گرام» بخرم. گفت همه پول هایت را بده. پول ها را به او دادم، فردا صبح که قصد عزیمت به تهران داشتیم، گفتم پولم را بده می خواهم «گرام» بخرام. از آن خنده های معروف خودش را کرد و گفت، پول بی پول. گفتم چرا؟ گفت مگر ندیدی وضع میزبان با اولاد جدیدی که خدا به او داده ناجور بود؟ پول های تو و خودم را گذاشتم توی

اتاقمان و آمدم، گفتم پس حالا چکار کنیم، من از کجا پول «گرام» را تهیه کنم؟ گفت عصه نخور توی تهران بهترینش را برایت می خرم! بعد که دید من ناراحت شدم گفت «ملا» هم پول و هم «گرام» گیر می یاد اما گره از کار مردم باز کردن وظیفه ماست، خودت دیدی زندگی خوبی نداشتند، آن هم با این گرانی و سختی.»^۱



خاطره‌ای از زمان‌های قبل از قهرمانی شادروان تختی

شادروان تختی این پهلوان اسطوره‌ای جهان در زمان جوانی و قبل از اینکه به ورزش قهرمانی به پرداز به علت مشکلات مالی خانوادگی ناچار شد از تهران به شهر مسجد سلیمان، مرکز صنعت نفت ایران عزیمت نموده و شرکت نفت به عنوان کارگر نجار استخدام شود.

شادروان تختی که در آن زمان جوان محبوب و دوست‌داشتنی بود و این زمان به سال‌های ۱۳۲۷-۲۸ برمی‌گردد در محله‌ای به نام محله کارگری نفتون در خانه‌ای واقع در «لین مجردها» زندگی می‌کرد و مورد احترام اکثر مردم آن محله بود. از شادروان تختی خاطره‌ای به یاد دارم که در کتاب شهر من مسجد سلیمان نیز به آن اشاره کرده‌ام و به شرح زیر است:

شادروان تختی در سال ۱۳۴۳ از طرف موسسه کیهان توسط آقای فرج‌الله عسگریور که آن زمان نمایندگی روزنامه کیهان را در مسجد سلیمان داشتند و با همکاری آقای منوچهر لطیف مفسر ارزنده کشتی، که ایشان هم چند سالی ساکن مسجد سلیمان بودند به این شهر دعوت شدند.

نامبرده با هواپیمای اختصاصی شرکت نفت از اهواز به مسجد سلیمان آمدند در فرودگاه مسجد سلیمان مورد استقبال بی نظیر مردم قرار گرفتند. در این روز تاریخی کلیه مدارس شهر تعطیل گردیدند و دانش آموزان به همراه سایر جمعیت شهر به فرودگاه رفته تا از این پهلوان نامی استقبال کنند. استقبال بسیار با شکوهی بود در این مراسم که با حضور فرماندار، شهردار و سایر مقامات شهری برگزار گردید. مردم با سازهای محلی و شادمانی وصف ناپذیری ایشان را به آغوش گرم خود پذیرا شده و تعدادی گاو و گوسفند، جلوی پای پهلوان قربانی کردند.

پس از انجام تشریفات و بردن ایشان به مهمانسرای شرکت نفت و کمی استراحت در مراسمی که به مناسبت حضور ایشان در تنها زورخانه شهر برگزار گردید شرکت نموده و به درخواست مردم، لباس ورزش باستانی به تن کرده و در آن روز ورزش باستانی را میان داری کردند. عکسی از آن برنامه به میان داری شادروان تختی ضمیمه می باشد.

سپس به قسمت های مختلف شهر که برای ایشان برنامه ریزی شده بود دعوت شدند که عکس یکی از این مراسم که از یک مرکز آموزشی دیدن کردند نیز ضمیمه است.

اتفاق بسیار ارزنده و فراموش نشدنی که با حضور ایشان رخ داد در مراسم مسابقات کشتی بود، که روز بعد در باشگاه کارگری نفتون اتفاق افتاد. در این روز شادروان تختی ضمن بازدید از محل سابق زندگی خود که در همین منطقه کارگرنشین بود، در مراسم مسابقات حضور پیدا کردند. هنگام برگزاری مسابقات ناگهان پیر مردی وارد سالن شد و به طرف تختی رفت،



شادروان تختی با دیدن این پیرمرد از جای برخاست و به استقبالش شتافت و او را در آغوش گرفته ضمن روبوسی و احوال‌پرسی، از ایشان سؤال کرد:

«استاد محمود؛ وضع میخچه‌های پایت چطور است»

و بعد رو کرد به جمعیت و اعلام نمود:

«زمانی که در شرکت نفت به‌عنوان کارگر نجار کار

می‌کردم، استاد بنده ایشان بودند»

که در این موقع شاگرد و استاد مورد تشویق بی‌نظیر حضار قرار گرفته و تختی تا آخر برنامه استادش را کنار خود نشانده و از خود جدا نکرد و در بیشتر برنامه این‌دو با هم از خاطرات گذشته صحبت می‌کردند.



در زورخانه شهرستان مسجدسلیمان ورزش‌های باستانی جالبی با میان‌داری آقای تختی، قهرمان ملی کشور انجام گرفت.

۱- این خاطره را آقای منوچهر یآوری از پیش‌کسوتان جامعه ورزش نقل کرده‌اند.



منابع



۱. بهمنش، عطاءالله [...] و دیگران]، جهان پهلوان: من به مردم تعظیم می‌کنم! تهران، چاپار، بی‌تا.
۲. خوری، اشعار و مقالات برگزیده درباره تختی، انتشارات مهر، ۱۳۴۶.
۳. رفعت، محمد، تختی مرد همیشه جاوید، نشر علم، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۷.
۴. روئین‌پور، بیژن، جهان پهلوان تختی، مؤسسه کتاب همراه، ۱۳۷۴.
۵. سپیدار، علی‌اکبر، اشک قهرمان؛ سرگذشت غلامرضا تختی، پیروز، ۱۳۴۳.
۶. سفری، محمدعلی، با همکاری جمعی از پیشکسوتان کشتی؛ حماسه جهان پهلوان تختی، نامک، ۱۳۷۶.
۷. عباسی، مهدی، تاریخ کشتی ایران، انتشارات مجید، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۷.



۸. فاطمی، سیدعباسی، زندگی و مرگ جهان پهلوان تختی در آینه اسناد، جهان کتاب، تهران، ۱۳۷۷.
۹. کمیته برگزاری گرامیداشت جهان پهلوان تختی با همکاری کدیری، از پس کوچه‌های خانی‌آباد تا ژرفای دل مردم، معاونت فرهنگی سازمان تربیت بدنی، ۱۳۷۹.
۱۰. کریم‌بخش، محمود، تختی جاودانه تاریخ، معتضدی، ۱۳۴۶.
۱۱. کیهان ورزشی، شماره ۵۷، ۲۲ / ۱۰ / ۱۳۳۵.
۱۲. کیهان ورزشی، شماره ۳۰۴، ۱۷ / ۴ / ۱۳۴۰.
۱۳. کیهان ورزشی، شماره ۱۳۴۰، ۳ / ۳ / ۱۳۵۹.
۱۴. کیهان ورزشی، شماره ۱۳۴۱، ۱۰ / ۳ / ۱۳۵۹.
۱۵. کیهان ورزشی، شماره ۱۳۴۸، ۱۵ / ۱۰ / ۱۳۷۵.
۱۶. کیهان ورزشی، شماره ۲۳۰۹، ۱۸ / ۱۰ / ۱۳۷۸.
۱۷. روزنامه ۹۰، شماره ۱۲۵۷، ۴ / ۷ / ۱۳۸۶.

رزشوؤد رانچو انميشه
جولانمحر و رانچو پيشكن



International Zorkhaneh Sports Federation
فدراسیون بین المللی ورزش های زورخانه ای

